تاریخ فوت نواب جعفرخان دیوان اعلی شاه عالمگیری بزبان هندی میرمعز یافته جعفرخان حیو موی۔
تاریخ فوت همت خان۔ هاهی همت خان رفت۔ بطریق تعمیه یافته اند۔ "ها" را دو بار
حساب باید کرد۔
رسول خان روز بهائی[1] در راهِ عیدگاه کشمیر پلی بسته بود۔ تاریخ آن۔ بر رهِ دین رسول پل بسته۔
تاریخ مسجد عیدگاه که شاهجهان بادشاه ساخته۔ کرد بنا عیدگاه شاهجهان بادشاه۔
تاریخ چند که فقیر میرخوش یافته
چهار کس از آشنایان فقیر در اکبرآباد در یکسال فوت کردند۔ از نام هر چهار تاریخ برآورده
وای از دلکام و طاس فولاد و سیاهی یار محمد و عبدالواحد۔
تاریخ تولد پسر میرزا قطب الدین مائل محمد امان الله بن باقی که رکن الدین نام داشت۔
رکن الدین محمد بن قطب الدین محمد امان الله باقی۔ یافته۔
تاریخ تولد پسر خود۔ اکمل محمد افضل۔ یافته ام۔
تاریخ دو حویلی خود در یک رباعی بسته بر دروازه کنده۔ رباعی

از لطف عمیم واهب[2] عز و جل — چون گشت عمارتم همه مستکمل
شد سال بنای خانهٔ سابق و حال — آن مسکن اکمل این مقام افضل[3]

تاریخ تولد اسکندر[4] شان پسر اعظم علی خان عالیجاه فقیر وزارت سکندر آمد۔ یافت۔
تاریخ کتخدائی شاهزاده محمد اکبر۔ قران سعد اکبر شد بنا هید۔ یافت۔
تاریخ مسجد خود را که پیش دروازه خود ساخته ام ؎

چون گشت ز فضل ایزد عز و جل — آراسته این مسجد پر زیب[5] و جلل
اندیشه ز طبع سال اتمامش خواست — دل گفت که مسجد محمد افضل

تاریخ مسجد زیب النساء بیگم که در کشمیر ساخته۔ کعبهٔ حاجات شد مسجد زیب النساء یافته ام۔
تاریخ گم ریختن رانا۔ ندا آمد که کافر از میان رفت۔
تاریخ فوت شیخ سلیمان[6] ؎

---

[1] ا، بهائی [2] ا۔ واجب [3] ل۔ اکمل [4] ب، اسکندر شاه پسر اعظم شاه [5] ب، با زیب و جلل [6] ب، تاریخ فوت شیخ سلیمان که فضائل خان شده بود، فقیر از نامش بر آورده چنین بسته شده بود۔

ہندی	انوار ربیع الاول کی دو جی
ترکی	برشنبہ ایکی ربیع الاول (۹)
فارسی	روز یکشنبہ دویم ربیع الاول

تاریخ تولد بابر شاہ ششش محرم یافتہ ششش در حساب عدد خبر است خبر نیز تاریخ است۔

تاریخ جلوس طہماسپ شاہ ظل اللہ یافتہ اند۔

تاریخ فوت شاہ طہماسپ و جلوس شاہ عباس سے

دوازدہ امام گفت بنشست دوازدہ امام گفت برخاست

تاریخ جلوس شاہ عالمگیر ملا شاہ ظل الحق یافتہ[1]۔

تاریخ جلوس شاہ جہان بادشاہ۔ شاہ جہان باشد شاہجہان۔

تاریخ فوت شاہ جہان بادشاہ غازی۔ ز عالم سفر کرد شاہجہان۔

تاریخ فوت جہانگیر۔ جہانگیر از جہان رفت۔

تاریخ فوت زمانہ بیگ مہابت خان۔ زمانہ آرام گرفت۔ یافتہ اند۔ عجب تاریخ است مشتمل مدح و ذم زیرا کہ مہابت خان بشرارت و غرور مشہور بود۔

تاریخ فوت شیخ سلیم چشتی خوشگاہ فقیر است و تاریخی بہ ازین متعذر است۔ کم اتفاق می افتد تمام قطعہ نوشتہ شد۔ قطعہ

مغیث ملت و دین شیخ اسلام آنکہ در قربت ... بہ شبلی و جنید ار باز پرسی گویمش ثانی

بہ بود از عرصۂ دنیا و دین گوی کمالیت ... ز درویشان بدرویشی ز سلطانان بسلطانی

فنا از خود بقا با حق بود معلوم درویشان ... ازان شد سال تاریخش بحق باقی ز خود فانی

تاریخ ہمایوں بادشاہ از بام افتادہ مشہور است۔

روزی اکبر بادشاہ با شہزادہ سلیم کہ جہانگیر باشد بخانۂ عزیز کوکہ کہ اعظم خان خطاب داشتہ مہمان شد۔ مہمان عزیز اندشہ و شہزادہ۔ تاریخ یافتند۔

تاریخ فوت زن فدائیخان جہانگیری۔ زن فدائیخان مرد۔ بزبان ہندی فدائیخان کی جورو موئی۔

---

[1] ب:۔ تاریخ تولد عالمگیر شاہ۔ آفتاب عالمتاب۔ یافتہ۔

تاریخ فوت حافظ رخنه که بانی باغ نولکهه سهرند است ــــه باغ را رخنه شد و آب نماند

وقتیکه شاه عباس صفوی نهر آب بروضهٔ منوّرهٔ رضویه آورده خانم بیگ اعتماد الدوله

تاریخ یافت - آب آمد بروضه داخل شد -

درهمین ایام میر محمد باقر داماد تصنیفی کرده بحلیهٔ ملکوتیه موسوم ساخته بود باعتماد الدوله

تکلیف تاریخ آن کرد - اعتماد الدوله پرسید که تصنیف شما در چه علم است - گفت در کل علوم -

اعتماد الدوله بی تامل گفت - کل علوم از حلیهٔ ملکوتیه بیرون رود - تاریخ است که چون حساب

کردند درست بود -

بادشاه روزی بمیر حیدر معمائی تکلیف کرد که برای انگشتری من که نو ساخته ام تاریخی

بگو - میر گفت انگشتری تاریخ است - بعد از ان انگشتری دیگر بر آورد که برای هر دو تاریخ بگو -

گفت دو انگشتر تاریخ است - مورد عنایات گردید -

تاریخ فتح بیجاپور و حیدرآباد که شاه عالمگیر کرده محمد علی جواهر کن عسکری متخلص به عج

زروی فضل بیجاپور شد فتح یافته -

تاریخ فتح حیدرآباد ــــه مدد جو از علی و انگاه برگو مبارکباد فتح حیدرآباد

تاریخ فوت حافظ داود مغنی ــــه از نغمهٔ داود برون شد آهنگ یافته اند -

تاریخ حوضی که شیخ لطیف نام بزرگی ساخته - از حوض لطیف آب بردار - تاریخ یافته اند -

تاریخ حسین نام شخصی حوضی ساخت - دم آبی بخور بیاد حسین - یکی تصرف کرد که دم آبی بخور

گفتن چیست است - جام آبی بخور بیاد حسین - درست کرد -

فقیر سرخوش حوض و فوّاره در خانهٔ خود ساخته بود - حوض و فوّاره - تاریخ شد[۱]

تاریخهای چند و قوعی که بسمع فقیر رسیده

تاریخ فتح گجرات نواب خانخانان در چهار زبان گفته اعجاز است -

عربی یوم الاحد ثانی ربیع الاول

---

[۱] ب: فقیر تاریخ خلافت و سجاده نشینی خود را بیان واقع بتعمیه لطیف درست کرده و رباعی بسته -

سرخوش چو رسید کار فقرش بکمال مرشد دادش خلافت از استقبال

روی طلب آورد جهانی به نیاز تاریخ شده خلیفهٔ شاه جلال

چون دیدند ظاہر شد کہ در سنہ ہشتصد و پنج فتح روم شدہ۔ بادشاہ فرمود کہ تفاوت پنج بسیار است۔ افضل خان وزیر اعظم بعرض رسانید کہ ضاد ملفوظی بگیرند فن تعمیہ است۔ مضائقہ ندارد۔

تاریخ جلوس شاہ عالمگیر عبد الرشید صاحب فرہنگ رشیدی۔ اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یافتہ

تاریخ فتح بیجاپور کہ بادشاہ عالمگیر نمود قابل خان ولد میر کاظم ملشی بتعمیہ۔ اخرجناہم من جنات و عیون و کنوز و مقام کریم یعنی حرف ہم را بر آوردہ حساب باید نمود۔

تاریخ تمامی ان کنتم جنبا فاطہروا یافتہ اند۔

تاریخ فوت شیخ حاتم سنبھلی عند ملیک مقتدر یافتہ اند

و تاریخ فوت شیخ عبد الواحد کہ از خلفای شیخ سلیم چشتی بود کان من المخلصین یافتہ اند۔

فقیر تاریخ والدہ خود فی جنۃ عالیہ یافتہ۔

تاریخ فوت عزیزی دخل الجنۃ بلا حساب یافتہ یعنی عدد لفظ حساب باید بر آورد۔

تاریخ وفات انواب زیب النسا بیگم وادخلی جنتی یافتہ۔

جلوس شاہ طہماسپ صفوی اہل توران مذہب ناحق یافتہ بودند۔ ایرانیان مذہبنا حق درست کردہ۔

تاریخ فوت اکبر شاہ در فارسی ع الف کشید ملائک ز فوت اکبر شاہ۔

تاریخ فتح بلخ و گریختن نذر محمد خان والی توران نصیر البسیار خوب گفتہ

والی توران بر آرا از ملک توران بعد ازین ثانی صاحب قران بنشان بجایش کن حساب

تاریخ شکست ملک عنبر حبشی از فوج داراب خان خلف خانخانان سپہ سالار در کتاب مآثر رحیمی آوردہ

خبر رسید کہ عنبر برادر کہر کی | بکشتی کہ شد از گرد روز روشن شب
ہمین دولت و اقبال خانخانانی | شکست داد بدراب خان شکست عجب
برای ساعت تاریخ فتح شان گفتم | سر غلام پر از کہ کن حساب طلب

تاریخ فوت شیخ ابو الفضل کہ باشارۂ جہانگیر شاہ بقتل رسید تیغ اعجاز رسول اللہ سر باغی برید

نقل گرفته شد و بعضی انتخاب میر محمد زمان راسخ و میر محمد علی ماهر که بر سخن فهمی ایشان
همه را اتفاق است تحریر یافته. اعجاز نیست که اگر شعر خوب و معنی برجسته از
تازه گوی بگوش خورده باشم از احوال و موافق ترتیب که مقرر گشته در حاشیه یا
در متن داخل کنند. حقا که اگر بچشم انصاف نظر کنند عجب مجموعهٔ کمالات مخزن تخیلات
و طرفه گلدستهٔ رنگین صاحب کمالان. عبارتش از استعارات مبرا و الفاظش از
تکلفات لغات معرا. فارسی صافش همچون آب روان است و روزمرهٔ شسته
و رفته شیرازیان. نظمش از نظم پروین سبقت جو. نثرش بر نثر گلستان سخن گو

سزد این نسخه را گر بر نویسند به برگ گل ز آب زر نویسند

هر که[1] این کتاب سراپا انتخاب را بدست آرد. با انتخاب نمودن هیچ دیوانی احتیاج ندارد زیرا که
اکثر شعرا که بتازه گویی مشهوراند اشعار خوب و برجستهٔ ایشان در اینجا مسطور است.
والسلام علی من اتبع الهدی. هر انتخاب چون پنجه ایست اما پنجهٔ ید بیضا. اگر یکی از آن
کم کنی عیب است. دیگر برای بیغرضی حماقت و این نمیگویم که این اعزه سوای این اشعار
منتخب دیگر ندارند. بفقیر بوساطت میر معز و غیره اعزه همین قدر رسیده.

تاریخی چند که صاحب طبعان بلند فکر از آیات قرآن مجید استخراج نموده اند یکی زیاد آن
بعضی را بتتمیه درست کرده اند و بعضی تاریخات نوعی دیگر که بگوش فقیر خورده قلمی میگردد.
تاریخ فتح روم که امیر کبیر صاحب قران امیر تیمور گورگان انار الله برهانه کرده شیخ صوفی
رضوان الله بطریق تفاول فرمود. غلبت[2] الروم فی ادنی الارض. یافته اند شاهجهان خوش کرده فرموده
که از کتابهای تاریخ تحقیق تاریخ کنند که در هشتصد که عدد شمار است این نسخ درست [illegible]

---

[1] این عبارت در نسخهٔ (ب) نیست و بجای این عبارت ذیل است که در دیگر نسخه ها نیست:
از وقتیکه بتسوید این نسخهٔ غریبه پرداخته ام چهار پنج مسوده خود نگاشته مرتب ساخته ام هر مسوده را یاران از غایت
شوق بی رفت و ردوبدل نظر ثانی دسته بدسته نقل گرفته بردند و جا بجا شهرت داده. اگرچه مقصود حاصل یکیست اما در اکثر
عبارات تغییر و تبدیل واقع گشته و اشعار بعضی اعزهٔ دیگر داخل شده قصه کوتاه که این نسخه ناسخ جمیع مسوده هاست هر
که سابق دارد بشوید و این را بجای آن بدارد و از کاتب این نسخه التماس آنکه هر گاه که تغییر نظم از نظم و نثر از نثر نوشته همین
قسم سطر موافق سطر برنگارد. والسلام. [2] غلبت الروم فی ادنی الارض.

پنجهزار روپیه صله یافت - از پیشگاه خلافت حکم نظم کردن بادشاه نامه نیز بوی شده بود داستانی موزون کرده اندر ابیات دران نظم بسته بود ع

مرا چپوتان والت سنگ بود که بر شیشه فلک سنگ بود

محمد علی ماهر هر چند گفت که سنگ و سنگ قافیه نمیشود و یافت که ما عظیم تفریق این چنین الفاظ را چه میدانیم - معذور بود - آخر بر همین بیت از نظر افتاده - بسبب این که هنگامه دور چه شمار بود که مرا چپوتان گفته - بادشاه فرمود از قافیه هم بیخبر از دست ع

حرف تو هر سبز در دل شوق می ساید را لب بگشاو باز کن قفل شراب خانه را

خرمی در خاک غربت نیست من هم نهال مشت خاکی از وطن ای کاش بر میدانستم

این همه از عهد دل توان نیکند مرد تا در سینه دارد دل زان آبستن است

این بیت با تاریخ وفات او بر لوح مزارش نوشته بودند ع

ای که از دشوار تی راه فنا ترسی مترس بسکه آسان است این ره میتوان خوابیده رفت

تاریخ وفاتش - مصرعه

احیای سخن چو کرد یحیی جان داد

دیگر شاعری که سر حرف تخلصش یا باشد یافته نشد ناچار بهمین صاحب سخن ختم تذکره نموده آید - اگرچه شعرای نامدار در عالم بسیار اند و سخنوران بی شمار و بی حد و اینهم نمیتوان گفت که انتخاب اشعار تازه گویان همین قدر است که درین نسخه ایراد یافته - ظاهر است ع

"در هر دهن تنگ نباتی دگر است"

اما فقیر بر احوال و اقوال همین عزیزان که نام ایشان درین اوراق مرقوم شد اطلاع داشت و این اشعار که از هر کس نوشته انتخاب نموده سر آمد سخن سنجان میر معز موسوی خان که در سفینهٔ خویش بی قرینه بخط خویش نوشته بود و گلشن فطرت موسوم ساخته

۱؎ ب: حضرت خلافت مرتبت بسیار خوش شده پنجهزار روپیه صله آن عطا فرمودند ۲؎ د - ذوق ۱-

خانمان پرودی همت تماشا کرده ایم صد بیابان دامن از ویرانی ما در بود

محمد عاشق همت

جوان صاحب همت و طبع خوشخیال است. فکرهای تازه دارد، این شعرها زاده طبع اوست

کی جدا حسن از خیال عاشق دلتنگ بود آتشی بود این پری تا شیشه ما سنگ بود
در انتظار او نگهم خون شده چکید چشم جدا ز دوست نگوئی برید است
بیا هنوز غمم از خمار حسرت نیست بجام آئینه تو جز عکس نیست

همت[1] خان

خلف اسلام خان بخشی والا شاهی از امرای عمده بود طبع مثل همت خود بلند داشت گاه گاه مصرعی فکر میکرد

من چه گویم که چه مقدار بدل نزدیکی چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی
بجز خاری که مجنون داشت در دل بیابان جنون خاری ندارد

محمد هاشم

پدر زن فقیر سرخوش مرد صاحب کمال بود. همت قلم بنوشت گاهی فکر بامعنی میکرد از دوست

رو شعر گزین که شعر بهتر ز غنا کان سایه کند در آفتاب فرد[ا]
دولت بلند بجاست نه آتش چون شعر شعرناچه از قصر بود در گرما

میر یحیی کاشی

از شعرای پای تخت روشناس شاهجهان بادشاه بود تاریخ آبادی شاهجهان آباد را خوب یافته از دوست ع

شد شاهجهان آباد از شاهجهان آباد

---

[1] ذکرش از نسخه ج. افتاده است ۔ ب: میرزا محمد هاشم ۔ ج: در آفتاب فردا

محتسب میکشی از دستِ تو مشکل شده است — شیشهٔ می به بغل آبلهٔ دل شده است
از طپش آسودن دل شاہد مرگ دل است — نبض از جنبش چو آساید رگِ خواب فنا ست
بلیتو میریزد نمک در ساغر من ماهتاب — گرد کلفت میشود بر بستر من ماهتاب
میرسی ظالم بقبر یادم اگر وقتست وقت — میزند ورنه شبیخون بر سر من ماهتاب

درویش والہ[1]

بطرف بنگاله بسر میبرد. صاحب معنی بود یک بیت او که برابر لک بیت میتوان گفت تحریر می یابد از دست ؎

آسمان گو خلعت منت میوشان بر تنم — زانکه همچون نغمه تاری بس بود پیراهنم

فقیر در جوابش مطلعی رسانده ؎

سرخوش زیر بار خلعتِ منت کجا باشد تنم — چون حبابست آبروی خویشتن پیراهنم

ملا ولی

از حقیقتش کماهی اطلاعی و آگاهی نیست دو بیت از بدست افتاده ؎

ولی — درماندهٔ احوال خودم این چه حجابست[2] — فارغ بگذر طاقت نظاره که دارد
تهمت زده ام کرد بعشق دگری کاش — پرسشید[3] که غیر از تو بعالم دگری هست

عبدالواحد وحشت

جوانیست از تهانیسر تو بفکر در آمده تلاش لفظ های شوخ و استعارات بلند دارد از دست ؎

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است — آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است
صد بیابان ناله پرداز خموشی گشته ام — سرمه میداوند فریاد دل ما نازک است
شوخ چشمی قابل کیفیت دیدار نیست — شیشه از حیرانیِ دل کن که صهبا نازک است
بسکه از یاد تو حیرانی قیامت شور بود — جوهر آئینه فریادِ دل رنجور بود
در بیابانی که چشم بیخودی وا کرده ایم — هر کف خاکی تجلی خانهٔ منصور بود

[1] ا، واثق [2] د. درمانده باحوالِ خودم [3] ب، پرسند.

نگاہ گریہ آلودم چو گوہر　　زلپشت دیدہ پوشیدہ پیداست

یک بیتش را میر معز و فقیر جواب گفتہ۔ ہر سہ نگاشتہ می آید ؎

وحید　اگر نالم ز رنج خار در پا رفتہ نامردم　　ولی در زیر پای من شکست این میکند بردم

میر معز　قدم بر مجلسم افسون تکلیف وطن ہردم　　کہ ہمچو عضو از جا رفتہ افزون میشود دردم

سرخوش　بعریانی مراد لگیری دیگر بود ہردم　　چو اخگر جبہ سنجاب پوشیدن کند سردم

وحید یک بیت را معنی خوب بستہ فقیر نیز بمعنی نزدیک رسانده ہر دو قلمی میگردد ؎

منہ　کی کسی پنہان تواند شد ز دستانداز مرگ　　شمع کافوریست در دست اجل موی سپید

سرخوش　پیک پیری چون رسد سامان رفتن کن دہر　　نامۂ پیچیدۂ مرگ است ہر موی سپید

محمد رفیع واعظ

در صفاہان بفضائل و کمالات مسند آرای افادت و افاضت است۔ و بلآلی آبدار وعظ و نصائح گوش ہوش عالمیان را مزین میدارد۔ و در سخنوری و معنی گستری بازوی پہلوانی با صائبا و مرزا طاہر وحید میزند۔ دیوانش را میر معز بہند آوردہ شہرت دادہ۔ مثنوی جنگ شاہ عباس با اسلم خان[1] ازبک بسیار خوب گفتہ و اقوال دوازدہ امام را جمع نمودہ کتاب مسجع و رنگین و پر مضامین نوشتہ۔ ابواب الجنان نام نہادہ۔ قطعہ در حمد آن گفتہ ؎

عطا کردہ از گنج انعام خویش　　بدل یاد خویش و بلب نام خویش

نفس در میان شد چنان بیسکون　　کہ یکپا درونست و یکپا برون

من اشعارہ ـــ

عرق ناکردہ پاک از خجلت ما شد نگار ما　　درین گلشن سبکتر غاست از شبنم بہار ما

گشت یک شب در میان سرو سہی بالای ما　　کر بلائی شد لباس تیرہ بختی ہای ما

بزمین برد فرو خجالت محتاجانم　　بی زری کرد بمن آنچہ بقارون زر کرد

باز دارد راحت دنیا ترا از بندگی　　از خدا غافل شدن تعبیر خواب مخمل است

---

[1] ملعب۔ الحق صاحب سخن پختہ و استاد فن است فکر ہای خوب بہ در دست۔ فقط در نسخہ (ر ۸) اسلم خان نوشتہ است در دیگر نسخہ ہائے رتلم خان است و سپرنگر رتلم خان قرار دادہ۔

چون نماز فقر غربت زادگان راه عشق
با وجود ناتمامیها قبول درگه اند

ز شرم حسن تو آبی و من افتاده چون خاکم
بمن افتاد چون گذرت هزاران رنگ می آئی

گل به بالش عارضت از شرم بیرنگی کم است
سرمه در چشمت چو خال چهرهٔ زنگی گم است

شبه را از وعده اش دست تصرف کوته است
کی تواند دیدهٔ احوال دو دیدن روز را

اشک ریزان است گوهر در کفش وقت نثار
مال منعم گریه بر احوال منعم میکند

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند
بروی آب جای قطرهٔ باران نمی ماند

میبرد آخر ترا خواب عدم بیدار باش
آمد و رفت نفسها جنبش گهواره است

دردا که یکی نیست بعاشق سخن تو
بادام دو مغز است زبان در دهن تو

نه امروز است این سرگشتگی ما را که چون گوهر
نشان از ما نبود و کشتی ما بود دریائی

اعتبارات جهان رفتنی است پیش از آمدن
نامها در وقت کندن از نگین افتاده است

رشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان
هر چه می بیند بیک دیدن مکرر میشود

بسان مغز بادامی که از توام جدا ماند
در آغوشتم نمایان است خالی بودن جایت

تا بخوانی از رخم حال درون تنگ را
شرم میگرداند اوراق کتاب رنگ را

باستقبال عیشم تا بمنزل میدود محنت
بگوش آید شکست شیشه ام از سینهٔ خارا

فتادگیست که پرواز آن فلک پیماست
ببال سایه گرفتست اوج قدر هما

وحشتم بست بزنجیر و بصیاد سپرد
نفس صید چو در سینه بپیچد دام است

مانند شان موم که ریزند شمع زو
شد خانه ها خراب که سرو قامت نهال شد

ز شرمم در پس دیوار چون برگ گل رعنا
اگر بالاله روی خویش در یک پیرهن باشم

لبی که زمزمهٔ خواستن بود سازش
صدای ریختن آبروست آوازش

شد هر گرهٔ رشتهٔ من تار صنوبر
از بسکه درو ناخن تدبیر شکستم

نباشد از ضعیفان عشق عالم سوز را عاری
قبای شعله چسپانست بر اندام هر خاری

مانده بر خارا نشان صورت شیرین هنوز
شیشهٔ دل را به بالین فرهاد چون بر سنگ زد

چون پی دل برون آید عقل از اول ربود — دزد دانا میکشد اول چراغ خانه را

در پردهٔ خاک نغمه هاست بسی — آنکه شنوی که گوش به خاک نهی

سینه ره زن چه کنی چون ز برم خواهی رفت — گر تو همسایه شوی رخنه بدیوار خویش است

بسبتی دل بدرد معتبر است — لاله با داغ آبرو دارد[1]

قاضی نوری

در عهد جهانگیر شاه بر مسند سخنوری متکی بوده۔ از وست ؎

چنان کز درد سایه اهل ماتم را عزا پرسی — فغان از بلبلان بسهاست چون من در چمن رفتم

بتاراج دلِ ما هر زمان ای غم چه می آئی — متاع خانهٔ درویش غارت را نمی شاید

میرزا طاهر وحید

با صائب همسر بوده و معاصر، هر بیتش ورد زبان سخنوران است و دیوانش محراب نماز معنی گستران، فکرهایش همه تلاشی و الفاظش مزین بخوش قماشی۔ چندگاه که از شغل خدمت بتقریبی معزول شده بود، بشاه جم جاه نوشته ؎

چون کمانِ حلقه بیکاریم با چندین هنر — زور بازو دست ما را بر قفا پیچیده است

چند بیت از اشعار او که انتخابی خوشخیالان است نوشته میشود ؎

وحید چنان که سنگ و آهن آتش سوزان شود پیدا — زنی گر هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا

ز فانوسِ گلی نتوان فروغ شمع را دیدن — چو بنشیند غبار چشم نور جان شود پیدا

میرود از دل تردد ها اگر گم دیده را — خضر بیداری بود در خواب گم گردیده را

---

[1] د۔ دارا شکوه یکمرتبه پیش خود طلبیده بود این دو بیت در جواب نوشت ؎

برون نیامده ام هیچگه ز خانهٔ خویش — سفر چه داند عنقا ز آشیانهٔ خویش

نمی پرم بپر و بال عاریت چون تیر — نشسته ام چون کمان در وز و شب بخانهٔ خویش

در نسخه (ک) این واقعه به قاضی نوری منسوب است [2] ب: سر دسر کردهٔ سخن پردازان زمان و قبلهٔ معنی طرازان میرزا طاهر وحید المشهور بواقعه نویس با میرزا صائب همسر و معصر بوده۔ بهند نیامده درین ایام بمنصب وزارت شاه سلیمان والی ایران سر بلند و سرفراز است در اصفهان همیشه کوس خوشخیالی می نواخته و علم معنی تازه یابی می افراخته۔ هر بیتش ورد زبان سخنوران است و دیوانش جهر معنی گستران است، و بر بعضی فکرهایش مرزا صائب و دیگر شعرا میخندند و اکثر تلاشهایش کار۔ دست بسته است که حد بشر نیست۔

آمد بتی بجلوه دل برق آب کن | از زین فرو نیامده پا در رکاب کن
مگر بخواب بروی تو وا شود چشمم | خدا کند که بخواب آشنا شود چشمم
برنگ آهِ نومیدی بچرخ آهنگ کین دارم | چو ناوک گرچه دست کوتهی در آستین دارم
تا در آمد یار در آغوش از خود رفته ام | عمر ما چو برق قدر یک بغل وا کردنست

در قصیده[1] منقبت معنی تازه ایجاد نموده —

بود یک سایه در دو گوهر پاک | جسمک در جسمش بیان باشد

با اعتقاد فقیر بانی این معنی شیخ بهاؤالدین بهائی در نعت بسته و این هر دو توفیق یافته اند —

بهاؤالدین
مرا ز روی تعصب معاندی پرسید | پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله
جواب دادم و گفتم که او مبشر بود | با احمد عربی جمع خلق را ز الله
مبشر از پی آنکه بشارت آرد زود | روا نبود که دو منزل یکی کند در راه

ناطق[2]

کلامش بحسن کلامش ناطق است. خوشگو و معنی بند بوده - از وست —

دل دران زلف اگر راه نیابد غم نیست | گو بما باش پریشانی ما هم کم نیست
جنونم نالهٔ زنجیر را افسانه میداند | دلم سرگشتگی را گردش پیمانه میداند
مفلس ترشحی ز تونگر ندیده است | کس رشته را بآب گهر تر ندیده است
نازک تنان به نقش حصیر آشنا نیند | اوراق گل شکنجهٔ مسطر ندیده است

ملا شبتی تهانیسری

شاعر ریخته بود بطرز قدیم و بزبان هندی نیز شعر میگفت[3] نس بتی یعنی ماه تخلص میکرد - این چند بیت انتخابی از وست —

جدا ز ما دلِ ما را ببر بخاک کنید | بآن ستم زده در یک مزار نتوان بود
هم ز دل و ز دیده صبر و هم دل دیوانه را | دزد ما با خانه میبرد و متاع خانه را

[1] در نسخه ج: این قصیده به ملا ندیم منسوب است [2] ا: ناظم [3] ب: نسبتی دران زبان تخلص میکرد یعنی ماه۔
نس بزبان هندی شب را میگویند بتی ابروی شب که ماه است [4] همچنین در همه نسخه ها۔

میانی راکه باید تنگ خر لبست | کمرهای مرصع در کمر بست
سری کو از صدا افگار گشته | ز بالائش همای کبر گذشته
بجز خاک مذلت افسرش نه | بجز غم صندل درد سرش نه
چو دیدم اندرین نطاق افلاک | بود چون گنجفه اوراق افلاک
قماشش کم غلامش بیشتر شد | بندرت نکته آن معتبر شد
ز ز سرخ و سفیدش خرج داده | بکف تیغ و بسر تاجش نهاده
بچنگ او برات شادمانی | همیں میر و وزیرش کامرانی
چه میران کاندرین بازی شد خوار | ای کلوشان که حکمش سوخت ناچار (؟)
درین بازی مرا سروا گرفته | تحکم نیست از غم جا گرفته
ز ضعفم زور برمن میرساند | ندانم زیر دست که نشاند

از انجا که بالیست خان معز الیه خواند چند بیت در مدحش گفته این قطعه از انست ؎

شود گر ابر لطفش سایه افگن | برای مزرع امید چون من
شود زان خشک سالیها گریزان | بود بالیدگی چندان که دهقان
بهنگام درو آید هراسش | که ناید خوشه پروین بداسش

بملاحظهٔ آن که خان مذکور تکلیفی کند این چند بیت در عذر آن خواند ؎

ز همت دادن جان در بر من | بود آسان تر ا چیزی گرفتن
گرفتن آنچنانم هست مشکل | که نگذارم بگیرد از غمم دل
گرفتن بد بود چندان برایم | نگیرد شاید از سرمه صدایم

رباعی

خوش باش بنا کامی و مقصد مطلب | بگذر ز طلب و ثلث سرمد مطلب
از صورت این لفظ بمعنی پی بر | یعنی مطلب نه هر چه باشد مطلب
دل واشد و هر چه بود در من دیدم | یک غنچه بهار کرد و گلشن دیدم
میپرداز اشتیاق بیخودی چشم حباب | وصل را در نیستی جو خانهٔ هستی خراب
بشکنند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق | دانه گر برق سالم جست رزق آسیاست

واورا نظر بر کمال خود تحمل بر غلط و سهو دشوار بود۔ خود مستغنی از این کار گشتہ در اہل خدمت بندگی بجا می آورد۔ چنانچہ روزی لفظ طیار را بطای حطی نوشتہ بود حضرت ظل الٰہی قلمزدہ بتای قرشت نوشتہ و بر زبان مبارک گذشت کہ اشرف خان عرض کردہ است کہ این لفظ فارسی است وطای حطی در فارسی نمی آید۔ او در جواب عرض کرد کہ اینہم کلیہ نیست۔ جہت رفع اشتباہ۔ صد و شصت وطلا واکثر الفاظ را بحرفی کہ در فارسی ممنوع عند مینویسند واگر این لفظ فارسی باشد مخفف خواہد بود۔ کہ در یک کلمۂ فارسی تشدید نیست۔ حکم شد کہ در دراج و فرخ و خرم چہ میگوئی۔ عرض کرد کہ دراج عربیست۔ و خرم معرب و فرخ دو کلمہ است کہ ترکیب یافتہ فر بمعنی زینت ہا این قسم کلمات بسیار است مثل شپر و شبو و شبار۔ حرف آخر کلمہ اول و اول کلمہ آخر اگر از یک جنس یا قریب المخرج باشد مدغم میسازند یا تخفیف میدہند مثل اینکہ در وضو کن بہ نیم من استنجا۔ ظاہر میشود کہ درین لفظ مصطلح توشخانہ است کہ جانور ہرگاہ از کہ بیرون بر می آید میگویند طیار شد۔ بر زبان مبارک گذشت کہ فلانی بسیار تند و تلخ و ناقباحت فہم است۔ او باین سبب از خدمت استعفا نمود با ہیچ یک امیری ملتجی نگرید در سنہ چہل و پنج عالمگیری کہ رایات ظفر آیات بہ تسخیر قلاع دکن متوجہ بود بالتماس تولیت درگاہ حضرت قطب الاقطاب یافتہ در کسب سعادت دنیوی و آخروی میکوشید۔ از منتخاب غزلیات او این چند بیت است ؎

چون خس فتادہ ایم بگرداب اضطراب	چون رشتہ ماندہ ایم در آغوش تابہا
در غمت بیخودی گشت گریبان گیرم	تا برم نام رفو پیرہن از یادم رفت
فتنہ را نسبت بچشم می پرستش میدہیم	نیم مستش دیدہ ام ساغر بدستش میدہم
سر کرد غمت بر لب دل تا زدم انگشت	خاری . . . . . آمد رفتم . . . . برساندم

مثنوی[1] در شکایت روزگار گفتہ۔ این چند بیت از ان نیز قلمی میگردد ؎

فلک در چارۂ آنکس ہلاک است	کہ فکر عاکمانش سنگ خاکست
دہد افسر ہر آنکس را کہ افسار	طپید از نام او چون نبض بیمار

---

[1] ذکر این مثنوی از بعض نسخہ ہا افتادہ است۔

ملا نازکی

فکرش خالی از نازکی نیست. من اشعاره ؎

می گلابست اینکه بر رخسار مهوش میزند | تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند

فقیر هم بیتی مناسب این معنی ادا کرده ؎

سرخوش | بچشم مست نگرش گلاب می پاشد | بروی فتنهٔ خوابیده آب می پاشد

طالب نصیب

از و نیز یک بیت[1] نصیب شده. من کلامه ؎

غبار خاطر او گشته ام از ناتوانیها | گر اندک قوتی میداشتم میرفتم از یادش

میر نجابت

برادر میر سیادت طبعی رسا داشت جنونی بود[2]. ازوست این دو بیت یادگار ؎

هم هنر بین گهر هم عیب یاب گوهرم | چون نگاه جوهری غواص آب گوهرم

ما درین باغ نهال چمن تصویریم | هست در خانهٔ نقاش رگ و ریشهٔ ما

آقا محمد حسین ناجی

برادر محمد اسمعیل غافل در فن خط نسخ یاقوت ثانی است و در شکستهٔ تعلیق خطش را بکمال خط میرزا محمد حسین واضح الاصل میگیرند در علوم ظاهری نیز دستی دارد و در انشاپردازی عدیم المثل است. مدتی در سرای شاه عالمگیر رفیق بمادر بود. از انجا که بادشاهان الغرور سلطنت سیما چنین بادشاه صاحب کمال در هر فن از حرف خود نمیشنوند برگشت.

(بقیه نوٹ)

سوزد بخاک هم ز تب عشق تن مرا | چون صبح آتشی است نهان در کفن مرا

خار خار عشق باشد در دل دیوانها | جز خس تنها شاک نتوان یافت در ویرانها

شود گر جلوه در بزم می آن برق مشربها | بجا ماند ز حیرت جام چون تبخاله بر لبها

باندازشکار کیست چشم عشوه ساز او | که همچون رشته دام است مژگان دراز او

ز بزم می بردن چو آن بهار باغ جانم شد | چو شاخ گل گل‌افشان ز آتش دل استخوانم شد

ز جوش بیخودی گردید روشن راز پنهانم | بمحفل تیره غم شعلهٔ شمع زبانم شد

ز تاب حسن چون آتش بجوش آمد دلم ندرت | چو مینا باده ریز از شعلهٔ عشق استخوانم شد

[1] مطبوعه: معلوم نیست که کجایی است و که بود اما یک بیت او از انتخاب میر معز بنظر در آمده نوشته شد

[2] مطبوعه: نمی دانم که کارش بکجا رسیده یک دو صحبت او را دیده بودم. این دو بیت ازوست.

تلاشها کرده۔ بهند نیامده۔ اشعارش شهرت دارد۔ من اشعاره ؎

آن بلبلم که هرگاه از دل کشم فغانرا | از خون چو ساغر می پر سازم آشیانرا
گر لب زخم شهیدان خشک ماند دور نیست | جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را
در خانقاهِ وحدت ذکر مخالفت نیست | چون تار سبحه یک حرف از صد دهن بر آید
همتم آزادگان را همعنان افتاده ام | سایهٔ سروم بپای راستان افتاده ام

محمد تقی بیگ انشا

صاحب[۱] طبع است دیوانی مختصر بطرز قدیم دارد۔ دو بیت ازو بیاد است ؎

هرگز ثمر نداد نهال بیانِ ما | باشد ز برگ بید زبان در دهانِ ما
چنان گداختی از عکس خویش آئینه را | که جوهرش چو خس از آب میتوان چیدن

ملا نوعی

در اوائل عهد جهانگیری فوت شد۔ شاعر غرای اکبری بوده۔ مثنوی سوز و گداز بسیار بسوز و گداز گفته۔ وقتیکه هندو زنی با نعش شوهر برای سوختن می آید و پروانه وار قصد آتش میکند۔ این بیت دران وقت گفته ؎

نوعی | چنان مستانه بر آتش نظر کرد | که از پیشانیش آتش حذر کرد

این دو بیت از جمله غزلهای او بالفعل بخاطر آمده۔ من اشعاره ؎

نوعی | بغنچه رابطه جویم که در طبیعت عشق | گل شگفته بلهای بیغمان ماند
سویش چو روی پیشتر از دیده قدم نه | در گامی از و دور شوی پای پسین باش *

---

[۱] مرد ایرانی است۔ در اجمیر متصل فقیر خیمه زده بود از بندهای همسفر همگر را ندیدم ـ

* در نسخهٔ (ک) بعد از نوعی ذکر نصرت و ندرت، درج است که در دیگر نسخه ها نیست از (ک) اینجا نقل میشود ـ

دلاور خان نصرت

خلف دلاور خان مرحوم جوان بحسن خلق آراسته و با جمیع فضائل پیراسته فکرهای بلند و اندازهای رسا دارد غزلهای طرحی را خوب میگوید مشق پخته ساخته ـ منه ـ

میکشم بی ادمی نابی که میسوزد مرا | آتش افتد در چنین آبی که میسوزد مرا

حکیم جنید ندرت تخلص

پیش فقیر شعر میگذارند۔ طبع درست دارد۔ این ابیات ازوست ؎

ای لاله ساخته گل حسن فرنگ را | ابری بود و غبار خطت برق رنگ را

(باقی اگلے صفحہ پر)

معشوق ما بمذهب هر کس برابر است ‌ ‌ ‌ ‌ با ما شراب خورد و بزاهد نماز کرد

بیمار عشق را نه مداوا چه فائده ‌ ‌ ‌ ‌ وا دل لب تو فائده اما چه فائده

به پشت لب خط آن قبله را شمار ابرو ‌ ‌ ‌ ‌ چو رکن کعبه چهار است شد چهار ابرد

درین بوستان خوارم از نا روائی ‌ ‌ ‌ ‌ غریبم چو گل بر سر روستائی

ز عکس رخم خاک هر کوچه زر شد ‌ ‌ ‌ ‌ ترا کیسه خالی و من کیمیائی

دو گونه رنج (و) عذاب است جان مجنون را ‌ ‌ ‌ ‌ بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی

دلم در وصل از تاب رخ جانانه میسوزد ‌ ‌ ‌ ‌ فروزد گرچراغ تیره بختان خانه میسوزد

پیچیشی در کفنی خواهم در کنج لحدی ‌ ‌ ‌ ‌ غریبم کار گر افتاد شهیدان مددی

باغبان چیدن گل سخت عقوبت دارد ‌ ‌ ‌ ‌ بلبلی در قفسی به که گلی در سبدی

خرقه کردم من و او تکیه گه دولت ساخت ‌ ‌ ‌ ‌ بسکندر نمدی داد و بجا هم نمدی

هر جام شگفته تر ز جام دگری ‌ ‌ ‌ ‌ در دست تو باده آب دریای گل است

عالم تمام یک قفس از بلبلان تست ‌ ‌ ‌ ‌ تا حلقه گشت زلف تو صیاد دام سوخت

ابو طالب کلیم بر پیش مصرعهٔ این بیت مصرع رسانده مطلعی ساخت

آن شاخ گل که سینهٔ من گلستان اوست ‌ ‌ ‌ ‌ عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست

ناظم هروی

اُستاد خوش خیال و صاحب زبان بود مثنوی یوسف زلیخا باداهای رنگین گفته همه جا در روی

---

(۱) ب د مسیحا (۲) این بیت از نسخه ب افتاده است (۳) این جا در نسخه‌های ب و ه، حالات میر نجات نوشته است اما ذکرش در نسخه (ا) نیست۔ از ب نقل میشود۔

میر نجات

درین عصر از تازه گویان خوش فکر و معنی یابان صاحب تلاش در ایران بود طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت بالفعل غزلی از و در بحر خفیف بر زبانها است ؎

شوخ بیداد کرده ایم ترا ‌ ‌ ‌ ‌ مطلب استاد کرده ایم ترا

آنقدر ما که یاد ما نکنی ‌ ‌ ‌ ‌ آنقدر یاد کرده ایم ترا

من غلام کسی که گفت نجات ‌ ‌ ‌ ‌ ما ای آزاد کرده ایم ترا

روزی معشوقه او جامهٔ زرد پوشیده بود بدیهه گفت ؎

چون با قبای زرد قدش دلبری کند ‌ ‌ ‌ ‌ آئینه را بهار گل جعفری کند

ملا مشرقی[1]

خوش فکر بود و خوش کلام ازین بیت فکرش روشن است ؎

زکعبه آیم و رشک آیدم بخونابی — که از زیارت دلهای خسته می آید

نظیری نیشاپوری

گوی[2] فصاحت و بلاغت از اقران زمان می ربود۔ سخن سنجان عصر جهانگیری او را استاد میدانستند با نواب خانخانان ارتباط تمام داشت۔ در همان عصر یک نظیری دیگر بهم رسیده هر دو برای تقرر تخلص با هم در آویختند۔ این گفت این تخلص را بگذار و آن میگفت تو تخلص دیگر پیدا کن۔ آخر قرار برین افتاد که نظیری نیشاپوری صاحب مال است ده هزار روپیه خود موافق عدد "یا" باین نظیری مفلس بدهد که او "یا" را دور کرده نظیر برای خود تخلص نگاهدارد[3]۔ سبحان الله عجب زمانه و خوش عهدی بود که چنین معامله پیش می رفت۔ الحال اگر نقد تا بر سر هم کشته شوند درمی بکس نادهند۔ از وست ؎

پرده برداشته ام از غم پنهانی چند — بزبان میبردم امروز گریبانی چند

کشته از بس بهم افتاد کفن نتوان یافت — فکر صحرای قیامت کن و عریانی چند

بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت — آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت

نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست — آفتی بود آن شکار افگن که زین صحرا گذشت

جلوه اش بنمود از بس محو رخسارش شدم — ناله ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت

عشق را کام لبهای رخ گلفام تو نیست — صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست

محبت با دل غمدیده الفت بیشتر گیرد — چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد

آن دهد در گریه پندم که با ما دشمن است — آنکه میگردد شناور را بدریا دشمن است

نادم گیلانی

بسیار خوشگو و صاحب تلاش بوده۔ حاجی محمد جان قدسی هر بیتش را بیک اشرفی[4] می خرید۔ من اشعاره ؎

گشت ز سیر گلستان شیفتگی فزون مرا — ناله عندلیب شد زمزمهٔ جنون مرا

داغ دلان عشق را سیر چمن غم آورد — لاله شگفته دیدم و شد خبر از درون مرا

[1] ج: مشرقی [2] ب: تا اوائل جلوس جهانگیری پرگو بود [3] ب: همچنان کرد [4] ب: اشرفی طلا۔

مرده ام اما بیاد همنوایان چمن | می طپید دل چون جرس در چنگل باز هنوز
پاک طینت را ز دنیا دوری درکار نیست | مینوان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت
در کسوت محبت همه لق را پسندند | گر تو سیاه چشمی من هم سیاه روزم
بزم ما بر هم ز سنگ محتسب کی میشود | شیشهٔ ما چون عنب گر بشکند می می شود
بچشم تیره دلان روشنی غبار بود | سحر بکلبهٔ شب سیل نو بهار بود
به بزم بی خلل میکشان خاموشی | دهان پیرگله خمیازهٔ خمار بود
جوش زن ای نو بهاری تا همه مستان شویم | شور کن ای عندلیبی تا همه نالان شویم
هستی ما را قضا امید وخت کتانی قبا | جلوه کن ای مه لقای تا همه عریان شویم

محمد امین منصف

شاعر خوش کلام بوده۔ یک بیتش را فقیر او عای دیده معنی کرده بسته۔ هر دو نگاشته می آید ۔

خوی بد ما باعث آسودگی ماست | زنجیر در خانهٔ دیوانه جنونست

سرخوش

خوی بد باعث آسائش دیوانه شود | گره جبههٔ ما قفل در خانهٔ ماست

اخوند محمد باقر

یکه پیشه مناسب تخلص میکرد۔ آخر بشتاقی قرار داده در اوائل جلوس عالمگیری با فقیر همدم و هم صحبت بوده۔ هر چند کناری در محبت و یاری بسیار درست بود [۳] ۔ از وست ۔

بخواب عدم راحتی داشتیم | از ین خواب ما را که بیدار کرد
در تیره ابر طالع خود برق جهیم | بی گریه هیچگاه تبسم نمی کنم

ملا ملک قمی

در بیجاپور از اعیان آنجا بود۔ ظهوری ذکرش در ساقی نامه آورده است۔ از وست ۔

چو خونچکان است ملک تیغ جفا می ترسم
که بی اجمه بدر خانهٔ قاتل برود

له ب: شور؛ ٢ ب: اخوند؛ پسران همت خان؛ ٣ ب: شعر بسیار گفته؛ ٤ ج: حسرتم ۔

مشق میکرد. در اوائل جلوس عالمگیری ودیعت حیات سپرد. از وست ؎

آنرا که زور بازوی کسب هنر بود　　　دست پر آبله صدف پر گهر بود

در خمارم روز و شب هر چند صهبا میکشم　　　خشک لب چون ساحلم با نکه دریا میکشم

می زخم[۱] رقص کنان بی دف و نی می آید　　　دست بر دائره باشد شنید که نی می آید

مشهور[۲]

بخوش فکری مشهور است. این دو بیت از و بگوش نخورده ؎

خدایا آرزو مطلب مکن حسرت نصیبان را　　　مده دم سردی صبح وطن شام غریبان را

لبالب از ادا مالی زاشکم چون گل از شبنم　　　مکن از خنده همچون غنچه ام پر گل گریبان را

میر معصوم کاشی

نیز تلاشی بوده یک بیت از و بگوش خورده ؎

تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری　　　بر بین سرو نو بی رحم است یا سرو من ای قمری

میرزا مقیم[۳]

دو بیت او از بیاض میر معز نوشته آمد ؎

از روی رحم گوش بفریاد ما بده　　　والله[۴] کام خاطر ناشاد ما بده

ای آشنا بیار چسان آشنا شدی　　　این شیوه را بیا بخدا یاد ما بده[۵]

میرزا قطب الدین مائل

جوان خوش فکر و خوش نویس و قابل بود. از طالب علمی نیز بهره داشت. با حکیم صاحب و میر معز مصاحب بود[۶]. آخر کارش بجنون کشید. ترک منصب نموده در دار الخلافه شاهجهان آباد خودکشی کرد. بیست و هفتم رمضان از سنه یکهزار و یکصد و هشت بعد از هفت روز از فوت میان ناصر علی درگذشت محمد عاکف "جعل جنت مثواه" تاریخ یافت. این چند بیت از وست ؎

---

۱ ب: زخمه ۲ ج: مناسب. ب: مشهور شاعر خوش فکر ایران بوده این دو بیت او از بیاض میر معز موسوی خان انتخاب شده ۳ ب: ... ۴ ا: منعم ۵ ب: بالله که ج: والله که ۶ ب: و بر فقیر خود از قدیم مهربانی دارد —

صالح بیگ نادم

یک بیت ازو بیاد است

جلوهٔ حسن تو شد دام گرفتاری مرا   موج رنگ گل بود زنجیر پای عندلیب

متی کلال

رواج سخنوری در عهد جهانگیر به پایه‌ای رسید که این را هم شاعری بود و آمد طبع موزون هم رسانده
دیوانی مختصر ترتیب داده. کلال و خمار پیشه قومی اند که در بالای بادشاهان هند و امرای عظام بعهده
ایشان مقرر است غیر از پیه بداری و اهتمام سواری قابل هیچ کار نیستند جهانگیر شاه ایشان را چنداول
یعنی بدترین مردم میخواندند. چنانکه در کتاب نواب معلّی عمدهٔ جهان افروز جهان بیگم تحریر یافته که عرضی
کرده که اگر شخصی از قوم چنداول سلیقهٔ موزونیت تمام نداد در پیشگاه مخالفت جهانداری درمیان آید بادشاه
ترقی احوال و افزونی عزت و اقبال من خواهد بود. بیگم صاحب وقت یافته عرض کرد که متی کلال نام شعر را خوب
میگوید امیدوار است که بسمع مبارک رساند. بادشاه فرمود که الحال کلال شعر را بخاطر رسید که چنداول که بیگم عرض نمود که از زاد
در صف ترتیب یافته. بیگم گفت که بیایند. چون حاضر شد شعر خوانی فرمان یافت. بی تامل بر خواند

متی بگدیه سری دارد و ای بست کم   کناره گیر که امروز روز استغناست

بادشاه فرمود که من نگفته بودم که این را شعر چه مناسبت. انجا هم رعایت اهتمام کرده
از دست نداده. دوم گفته بعد از مدتی در پی سواری بیگم صاحب دو باره التماس کرد
که یکبار دیگر اجازت شعر خوانی دهد. باز بیگم باز بادشاه را بدین آورد و طلبیده حکم شد که تدبیری
بخوان. فی الفور این بیت بخواند

من بیم غم و برق زبان شعله آهم   ای همنفسان دور شوید از سر راهم

بادشاه بخندید و فرمود که به بیند بانداز شعر خود انعام داده رعایت نموده.

منعم کاک شیرازی

شاعر معنی سنج خوش تلاش بود مثنوی در تعریف اکبرآباد خوب گفته در خدمت سالی فقیر بیش او

---

[1] مهابت‌خان فتح‌نامه‌ای چهار هزاری پانصدی منصب هم داشت.

بحکیم مقرب خان رباعی نوشته که بیت آخرش این است ـ

میسحا — برخوان عطای تو مسیحا محروم — چون تصویر که باشد برخوان

ملا مفید بلخی

از خاک توران همچو او معنی یاب صاحب تلاش برنخاست. تازه فکر بود در اوائل جلوس عالمگیر شاهی در بلدهٔ ملتان بحضرت منان پیوست[1]. فقیر بعد از استماع این واقعه[2] تاریخ فوتش گفته ـ

سرخوش

مرد ملا مفید در ملتان — این سخن چون بگوش سرخوش خورد
بر کشید آه و سال تاریخش — گفت ملا مفید بلخی مرد

مفید

از رهائی مگو که چون طاوس — پر و بالم بهر صیاد است
زینت خانهٔ صیاد بود مرغ اسیر — از گرفتاری طاوس قفس گلزار است
نگه زد تا فغان من هم آواز گرفتاری — ز میل سرمه صیاد مرا چوب قفس باشد
مرا شور محبت برد از جا — پر پرواز شد داغم چو طاوس
بسکه پر شد ز سرمه چشمانش — شد رگ سنگ سرمه مژگانش
تکمه در پیرهن نمی گنجد — از هم آغوشی گریبانش
نالهٔ[3] من همچو نی جانم بلب آورده بود — یاد چشم سرمه آلودش بفریادم رسید
زبسکه کرد پریشان غبار خط توام — نفس چو نال قلم گشت تار تار مرا
ز دست طالع ناساز خویش رسوایم — سیاه بختی من همچو مشک بو دارد

ملا معنی[4] کشمیری

گویند که بود هرچه از انگشت برروی هوا مینوشتند در می یافت و جواب میداد. دیک بیت از و بخاطر است ـ

صدای دل طپیدن از شکست رنگ می آید
زبان خامشی در پرده رسوا میکند مارا

---

[1] ب:۔ فقیر صحبت او در نیافته اما بعد از استماع این واقعه تاریخ فوت او بطریق تعمیه گفته [2] د: باوجود عدم آشنائی
[3] ب:۔ نالهٔ دل [4] د: معی۔ ب: معنی ـ

مسیحا   دل از عشق محمد ریش دارم   رقابت با خدای خویش دارم

اگرچہ این معنی ملا سحابی در رباعی بستہ۔

سحابی   آنرا کہ خدا رقیب باشد چہ کند۔

اما این تصحیح توار بستہ۔ شاید توارد شدہ باشد۔ و یک بیت در تعریف عصمت سیتا گفتہ کہ جمیع خوشخیالان پست دست گزیدند۔ و این یک بیت را بہ لک بیت سنجیدہ اند ؎

تنش را پیراہن عریاں ندیدہ   چو جان اندر تن و تن جان ندیدہ

روزی میرزا محمد علی ماہر این بیت را میخواند و تحسینہا میکرد و میدانست کہ در نعت گفتہ۔ فرمود کہ کاش این ہمہ اشعار کہ در تمام عمر گفتہ ام بآن مرد نصیب میشد و این یک بیت بمن میدادند۔ فقیر گفت کہ در تعریف عصمت سیتا گفتہ۔ شنیدہ بی اعتقاد شد۔ گفت عجب پست فطرت و دون ہمت بود۔ چہ طور معنی را در چہ محل فرود آوردہ۔ و یک بیت در محل فرو رفتن سیتا در زمین نیز گفتہ اما خوب گفتہ ؎

مسیح   گریبان زمین شد ناگہان چاک   در آمد ہمچو جان در قالب خاک

فقیر نیز در تعریف رسن بازی رباعی نوشتہ بود کہ بالا تحریر یافتہ۔ در مرثیہ امام حسین شہید ہمان معنی در رباعی قصیدہ بستہ۔ رباعی سرخوش

کردند چو کوفیان سوی شام روان   بر نیزہ سر حسین شاہ دو جہان

لرزید فلک کہ شد قیامت برپا   یک نیزہ بر آمد آفتاب تابان

من اشعار مسیح۔

در بزم عاشقان چو بر آرم ز سینہ آہ   چو ہیزمی کہ دود کنند و درم افگنند

گر از خراش دلم منکری بہ بین بی رحم   کہ پوست کندہ سخن میکند ادا ناخن

تعصب ہیچ یک قدرت ندارد کہ چنین تواند گفت شدہ۔ فقیر این معنی را در رباعی بستہ گذرانید۔

شرم آئینہ دار است ز بس جانان را   پر ساختہ از گل حیا دامان را

عریان بدنش ندید پیراہن ہم   چون در تن جان و تن ندیدہ جان را

میرزا شنیدہ گفت بارک اللہ این معنی را خوب مسلمان کردند شدہ۔ ہمیشہ پشیمان بود کہ چرا چنین معنی در مدح بزرگی بستہ نشد۔ آخر برای مرثیہ امام حسین توفیق یافتہ دوازدہ رباعی مثل دوازدہ غزل بخشتم گفتہ در ہر رباعی تلاشہا کردہ۔ وقتی کہ کوفیان سر مبارک امام بر نیزہ روانہ شام نمودہ۔ در آنجا این طور بستہ شدہ ب ا بہ بین بی رحم۔

تا بدل گر دیده ام خون پسند عالم از من است | در قناعت مور از یکدانه صاحب خرمن است
بسکه در هجر تو چون نال قسلم کاهیده ام | از تنم صد پیرهن بالیده تر پیراهن است
سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش | خموشی لطفها دارد که نتوان کرد تفسیرش
بسکه شه دل بستهٔ احوال ملک و لشکر است | زنگ بر آئینه داغی بر دل اسکندر است
آمد شد نفس که بر و شد مدار عمر | باشد دو اسپه تاختن شهسوار عمر
تنزلش چو ترقی باختیار مدان | که این نفس زدن شخص روزگار بود
دو بار سوز دانه و فغان بلند کشد | می دو آتشه در سوختن سپند کشد

حکیم رکنای مسیح

از امرای صاحب سخن عهد جهانگیری بود در معنی یابی ید بیضا داشت بسیار خوش فکر است از وست ؎

در من آمیخته از تو اثر پیدا نیست | همه شیر است درین کاسه شکر پیدا نیست
آنچنان با تو یکی گشت وجودم ای دوست | که ترا بی تو توان دیدن و بی من نتوان
تمام عمرم با شاهد و پیاله گذشت | حباب وار مرا عمر در پیاله گذشت
روز اول کاندرین ویرانه بنهادم قدم | باز می بایست گشتن هر دلی را کی بنداشت
همچو آن نگین که بهر نگین دان شد ست خلق | او را خدا برای کنار آفریده است

رباعی

آنانکه ز یکدگر جگر ریش تر اند | قومی لب تر ز جماعتی بیشتر اند
در غربت بیم مرگ تنهائی نیست | یاران عزیز آنطرف بیشتر اند

سعد الله مسیحای پانی پتی

شاعر غرا از هم صحبتان شیدا بود با هم اتحاد و یگانگی بسیار داشتند چنانچه خود گفته ؎

در من و شیدا نماند از حقیقت امتیاز | من به شیدا مانم و ماند بمن شیدائی من

قصهٔ رام و سیتا از زبان هندی بنظم آورده در آنجا بیتی در نعت گفته که همه شعرا پسندیده اند ؎

له ب: مالیده ؎ و ؎ این هر دو شعر از نسخهٔ ب افتاده است ؎ ... ملا سعد الله مسیح ؎ روز مره اش اگرچه خام است موافق تازه گویان عراقی نیست اما بعضی معنی های تازه و غریب فکر کرده چنانچه در مدح شیری گفته ؎

غذای نفس ز بهر فاقه زاده | غلط گفتم که نفس مرده زاده

سرخوش — آن دلبر بو العجب که ماه زیباست — بالای علم چو گل بشاخ رعناست
فی فی غلغله که آفتاب محشر — یک نیزه برآمد قیامت برپاست

تمام غلغلهٔ این رباعی بود تمام میان و آب افتاد و قاضی میر محمد باقی و غیره سخنوران که درآن انجمن حاضر بودند
پیش پدر فقیر آمده گفتند که این پسر چیزی میشود از حال این غافل مباشید. در مشق چند مدت
کار اصلاح برادر گذشت. ملا بخود مرا بخدمت میرزا محمد علی ماهر برده صحبت با ایشان
موافق افتاد و همیشه شعر گفته بخدمت میگذرانیدم و اصلاح میگرفتم. به میان ناصر علی اکثر
میفرمود که در کار طبع این جوان حیرانم هرگاه می آید معنی‌های تازه می آرد. از کجا می یابد.
برهمن بپیری مشغول فکر سخن میکرد روزی پیش نواب سعدالله خان این بیت از زادهای طبع
خود برخواند از وست

زمیدان سخن گوی سبق برد — برهمن زادهٔ از دو برهمن

نواب خنده کرد. درین اثنا میرزا محمد علی ماهر رسید. فرمود که بشنوید برهمن زادهٔ از دو برهمن چه میگوید
باز برخواند میرزا گفت از صلابت نواب عبارت را منقلب کرده ظاهرا اینچنین گفته باشد

برهمن زادهٔ گوی سبق برد — زمیدان سخن از دو برهمن

برهمن یکی از هندوان پیشتر بود و دیگری چندربهان تخلص میکرد.
گویا و جویا دو برادر بودند در کشمیر روزی بشاه ماهر گفتند که ما هر دو برادر تخلص[1] طالب کلیم را
باهم چه قسم تقسیم کرده ایم جویا طالب و گویا کلیم. شاه گفت متنبه باشید آنچه قسم باهم قسمت کردید.
فقیر تاریخ وفاتش را چنین یافته

سرخوش — حیف از بزم جهان ماهر معنی طراز — مست بچنج وصال از قدح موت شد
سرخوش بحمید نجات سال وفاتش بسال — گفت خرد آه آه ماهر ما فوت شد

ازان چند بیت از زادهای طبع اوست

ماهر چشم تو چو شود میل روئیت هوس کند — [illegible] بر چراغ تو کار نفس کند
میکند مشتاق از پهلوی[2] عاشق دلبری — از پی خود شمع را پروانه میسازد پری

۱؎ ب نام و تخلص ۲؎ ب [illegible] در

ماهر — بذات او صفات کردگار است — که خود نهال و فیضش آشکار است

پانصد روپیه صله عطا فرموده باعتقاد فقیر هیچ نداده بالیستی برین بیت ادرا بزرگی سنجیده
پایه مدح بالاتر از من چه باشد. فقیر در ابتدائی مشق شعر در خدمتش گذرانیده و اصلاح گرفته سلامت
نفس و شکستگی در گذشتگی بجاهی داشت که روزی بخانه مرزا قطب الدین مائل مجلس شعرخوانی
گرم بود حکیم صاحب و ملا محمد سعید اشرف و غیاث الدین منصور فکرت باهم صحبت داشتند فقیر
نکاهیه شعرخواندن کردند این مطلع تازه گفته بودم خواندم —

سرخوش — کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند — میپرم در نگم حبابی گر بدریا بشکند

همه صاحب سخنان زبان آفرین و تحسین گشودند و حکیم صاحب تا نصف شب این مطلع بر زبان
داشت و میگفت سبحان الله در هند مردی پیدا شود که چنین شعر میگوید روز دیگر در خانه دانشمند خان
بشاه ماهر دوچار شد. گفت دیروز سرخوش شاگرد شما مارا محظوظ کرد. بسیار صاحب تلاش و
خوش فکر است، بارک الله خوب تربیت کرده اید. شاه گفت او کی شاگرد من است. ما باهم
یار هم پیشه ایم. بکه بیا شعر میگذرانیم. حکیم گفت که او بجا میگفت که من شاگرد شاه ماهرم. فرمود که از راه
بزرگی و آزادگی خود تواضعا میگفته باشد والا من کی لیاقت استادی او دارم. چون فقیر بخدمتش
رفت فرمود که شما چرا گفتید که من شاگرد ماهرم. این برای شما خوب نیست و مرا خود چه
مضائقه بلکه فخر است که چون تو شاگرد داشته باشم. جمعی بلند فکر نیز هستند که مراد شعر مرا در نظر
نمی آرند. شاگرد مرا در چشم ایشان چه قدر و منزلت خواهد بود. شعرا شاگرد خدا یند.

برادر کلان فقیر خیر الدین محمد تلمعی عزوان داشت عجزی تخلص میکرد. شعر بطرز قدما میگفت
فقیر در خدمت او تربیت می یافت در سن هشت و نه سالگی روزی براهی میرفت خواجه سرائی
خوش روئی دید که بر بالای چاه زنخدان خالی داشت. این معنی بخاطر آورده مطلعی گفته —

بر زنخدان تو خال سیهی افتاد است — همچو دلو سیست که بالای چهی افتاد است

پیش برادر خود خواندم محظوظ شد و مرا در بر کشید و به پیشانی بوسه داد. از ان روز در صدد اصلاح
کلام من شد. در سن یازده سالگی در قصبه کیرانه دختر صاحب حسن رسن بازی را دیده این
رباعی گفتم — رباعی

در مدح شاه اورنگ زیب گل سرسبد فکرهای اوست. چند فقره ازان گلدستهٔ معانی ایراد می یابد —

در عهد عبی بمقتضای سن اگر ببازی گنجفه دست کشادی شمشیر سر را کردی ز زر سرخ و سفید گنجفه

وادی تازه مرکب سوار سرکارش نام سپاهی بادام شنیده با دام چون پستهٔ خندان در پوست نگنجیده —

ناهر   آرد از بهر مشق شاه مدام   چشم خوبان سپاهی بادام

در عهد خوش نویسی اش از بسکه یاقوت را مناسبتی بقطعه نویسی نمی بینند محرران دفتر همایونش یاقوت را

قطعه نمی نویسند" از تمام نثر ملا منیر لاهوری همین فقره انتخاب نموده "خواجه ریحان که با خواجه سنبل

نسبت همزلفی داشت" میگفت دیگر همین تالیف است. و از ساقی نامهٔ من یک قطعه در لغت

ویک بیت در بهاریه تازه برآورده بود که این نصیبه تست. قطعه مثنوی ساقی نامه سرخوش —

شرابیکه پروازه از ماسوی   سزد ساقی آن رسول خدا

خرد از میش محو مطلق شود   ز خود بی خبر آگه از حق شود

باین بی خودی او بود همعنان   کند آخرین جام مستی فزون

این معنی را در رباعی بسته —

احمد چشم چراغ ایام بود   رونق افزای بزم اسلام بود

زد گشت رسا نشهٔ عرفان بکمال   مستی افزون ز آخرین جام بود

من ساقی نامه از بهاریه سرخوش —

سر زلف وا کرده سنبل بناز   شده از مریدان گیسو دراز

مثنوی جامع نشاتین ودر زمین تحفة العراقین گفته بود افتتاح کلام از بهاریه کرده مطلعی

برای آن مثنوی است حسب المدعا دست نمیداد فقیر گفته بنظر گذرانیده —

سرخوش   ای بر سر نامه گل زنامست   باران بهار رشحه جامست

او برای ساقی نامهٔ فقیر مطلعی گفته عنایت فرمود —

ناهر   بود نامه نقش بخشش ادا   که بر سر کشد جام حمد خدا

مثنوی در مدح بیگم صاحب گفته بمعرفت مادر عنایت خان آشنا فرستاد بیگم صاحب بعد مطالعه

برین بیت محظوظ شدند —

حیف دانا مردن و افسوس ناداں زیستن

دو تاریخ وفات آن مرحوم این اخلاصمند یافته ؎

سرخوش

معزالدین محمد موسوی حیف	ز عالم سوی ملک معنوی رفت
کشید آه و بگفتا عقل تاریخ	معزالدین محمد موسوی رفت

؎

دریغا رخت هستی زین سرا بست	معز موسوی خان سخندان
ز حیرت بست دل تاریخ فوتش	خرد گفتا کجا شد موسوی خان

از برهمی هنگامهٔ سخن و کساد بازاری اشعار چه نگارم که این قطعه شاهد حال است ؎

دریغا شعر رخت از دهر بربست	سخن با موسوی خان از جهان رفت
ز فوتش راجه ایاملی بغم هم مرد	نشان عشق از هندوستان رفت
زمین با قیست سرخوش بهر غزلان	پس از من خواهد این هم از جهان رفت

آن استاد باطن ظاهر میرزا محمد علی باهر

استاد همه آن پخته کاران سخندان صاحب دل کامل عیار بوده با کلیم و قدسی و میر یحیی و غیرهم از شعرای عصر جهانگیری تا نازک خیالان عهد عالمگیری صحبت داشته فقیر اختیاری باستقلال داشت تا در جهان بود در فکر سخن بود برای بعضی پیش مصراع شش ماه هفت ماه فکر میکرد چنانچه برای این مصرع

انتقام پدر از خصم پسر میگیرد

در شش ماه مصرع رساند ع

حاسد اهل سخن داغ ز حسن سخن است

دیوان ضخیم و مثنویهای رنگین دارد نثر عشل ظهوری پر مضامین تازه نگاشته - گل ادرنگ

[illegible] باطن ظاهر [illegible] پیش دارا شکوه مریدان خان شده بود چنانچه

[illegible] کشید مریدخان خطابم

[illegible] روزی فقیر گفت که نواب دانشمند خان میرمنشی

[illegible] گفت به ترک دنیا مشهور گشته ام دوم

[illegible] برای سوختن آمده باشد حرق آتش

[illegible]

شدم خاک و هنوز از عشق او آتش بجان دارم — در آغوش کفن همچو تب در استخوان دارم

بسد راه مصیبتها شد پریشانی مرا — داشت غربالی نگه ز آلوده دامانی مرا

کار ما پیوسته در بند از گشاد ناخن است — عقدهٔ ما همچو گوهر نازادهٔ ناخن است

تا طائر عشقیم و قفس بال و پر ماست — چون بوی گل پیچیدهٔ تن بستر ماست

عیب صاحب هنران جوش تنک ظرفی هاست — آب یاقوت چو زد جوش رگ یاقوت است

چو سوز عشق را کامل کنی علت هنر گردد — شود یاقوت هر سنگی که همبزم شرر گردد

تا جز رشد از رضا افتاد ما زهمون ما — استاده ز بی تیغ در روانست خون ما

بحر و کان را نارسا افتاد استعداد فیض — گوهر آب دیده و یاقوت خون دل باشد

شوقین بر برقع از دل بیتاب کم نشد — این مه گرفت و شوخی مهتاب کم نشد

نهاد در فصل بهاران غنچه از صرصر چراغ من — برنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من

آتشم در ته پا بود ولی همچو سپند — گام اول نفسم سوخت از این راه مپرس

عزو حق در عین دنیاداری از دنیا برست — ملک در دست سلیمان نیست در انگشتریست

این سیه[2] مستی مرا از باده خود پروریست — شیشه تا موج شکستن می‌پذیرد بال پریست

عشق در مصر جنون لاف خدائی میزند — حسن گر یوسف شود در کسوت پیغمبریست

ذوق عشق آئینه دار راز دلها میشود — چون بخود بالد خموشی ناله پیدا میشود

حسن سعی کوهکن از نقش شیرین ظاهر است — کار چون نیکو بود خود کار فرما میشود

حق شناسی حیرت افزای دل آگاه شد — جاده بالیده آنقدر بر خود که سد راه شد

حیرتم برقع کشای شاهد مقصود گشت — عقدهٔ دل عاقبت پیکان تیر آه شد

نهان نگذاشت افسون غمش در پردهٔ ناموسی — پری در شیشه رسوا سوخت چون شمعی بفانوسی

شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم — کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی

در ملک دکن برحمت حق پیوست به جمیع سخنوران ماتم شد میان ناصر علی این خبر شنید از بس گریست و بر این فقیر دلگیر درین مصیبت گذشت آنچه گذشت ع

له ج: موج ۲له د: این سیه مستی قرار ۳له ب: میدهد -

غنی و ناصر علی و سرخوش. و در اوائل فطرت تخلص میکرد. و در آخرها موسوی مقرر کرده و ازین تخلص
بسیار محظوظ بود[1]. خطاب خانی هم برین تخلص گرفت[2]. روزی گفت که "افضل اهل زمانہ" تاریخ ولادت
من است موافق سنہ هزار و پنجاه هجری. فقیر گفت تولد من هم درین سال است و نام من افضل
این بمن عنایت فرمائید و برای خود فکر دیگر کنند[3].

روزی شخصی به ایشان گفت مصرعہ گفتہ ام پیش مصرعہ شما رسانید. ع

فانوس گرد باد شود بر چراغ ما

فرمودند سرخوش طبع اشعار تازه گو بیان است. ازو بپرسم اگر کسی نگفتہ باشد پیش مصرعہ بہم رسانم چون
بفقیر دوچار شدند و ذکر این مصرعہ درمیان آمد گفتم مطلع صائب است ؎

آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما — فانوس گرد باد شود بر چراغ ما

روزی[4] دو منصبدار خلعت پوشیده برای تسلیم حضور ایستادند. بمن فرمود که تحقیق کرده بیا که این
هر دو را چه خدمت شده. آمده تحقیق کردم یکی را دیوانی برار مقرر گشتہ و دیگری را خلعت کدخدائی
شده. رفتہ بمیر رسانیدم که یکی را خدمت در آر شده و دیگری را خدمت برار شده. میر خنده ها کرده تحسین
نمود. این چند بیت از زادهای طبع شریفش بر سبیل مثنوی نمونہ خروار بیست. از میر معز موسوی ؎

---

[1] ب، که ازین هم نسبت من ظاهر است و هم حسب من. چون بپایہ وزارت ممالک دکن دیوانی تن و هزاری منصب سرافراز
گردیدند فقیر از شاهجهان آباد بعد تهنیت و مبارکباد رباعی نوشت. رباعی

ایام بکام دوستداران گشتہ — کار میرزا معز بسامان گشتہ
چیزی که بجا شده بعالم الیست — کان نسبه پاک موسویان گشتہ

[2] ب، خنده کرده گفت خوش باشد. روزی مطلعی گفتہ بخدمت گذرانیدم ؎

خانہ دهر تنگ بسیار است — پشت بام فلک هوادار است

بسیار تحسین فرمودند در پیش مصرع عبارت آخر بستہ اند بسیار تنگ می باید گفتم که صاحب بیت خود بستہ اند آنرا چه علاج ؎

مبادا نامہ بلبنائیم را تر کنی قاصد — درین مضمون نازک کرده ام بسیار مضمونرا

[3] شنیده خاموش ماندند. [4] عجب مشفق و مهربان بوده وقتی فقیر در لاهور بر زنی عاشق بود. چون کوچ رایات عالیات بجانب شاهجهان آباد
شد بصد پریشانی ناچار همراه رکاب سعادت روانہ شدم. روزی بخانہ میر نشستہ بودم ذکر آن معشوقہ درمیان آمد مرا گریہ
بافغان رو داد میر متاثر گشتہ رباعی بدیهه فرمود. رباعی

اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت — لخت دل من بود که غلطیده برفت
در هجر تو این نکتہ بمن شد معلوم — کز دل برود هر آنچه از دیده برفت

فقیر نیز بدیهه رسانده

سرخوش خویش را خاک بی سازی و برباد دهی — باز آنست که بر تخت روان نشاد روی

روزی این بیت ناصر علی در میان آوردند

علی ز جوش باده در دیده نشین بالانشین گردد — ز موج خنده ترسم خط بر آید از لبها

خود انشا کرده تمام فرمود

نگه بر شیشه بالیده[1] می بارد ز مژگانش — سخن در برگ گل پیچیده میریزد ازان لبها

فقیر سرخوش نیز لنگ لنگان رسید

سرخوش نظرها از لطافت بر رخش باران در آبست — سخن نقش نگین گشت از فرو رفتن در آن لبها

در حسن ابدال غلغلهٔ این مطلع در شعرای پای تخت انداخت. مطلع تازه

معز هیچ کس آگاه ز شرح اشتیاق ما نشد — نامهٔ ما چون زبان لال هرگز وا نشد

سرخوش هیچ دل از زینت دنیا نشاط افزا نشد — عقدهٔ کار کس از دندان گوهر وا نشد

همهٔ عزیزان گفتند که کم از مطلع میر نیست. فقیر گفت تشبیه میر تازه و از من متعارف اینقدر تفاوت است. هرگاه فقیر بخدمتش وارد میشد درس علوم عربی موقوف میداشت و میگفت که با سرخوش صحبت تصوف و شعر تازه میداریم. و اکثر از راه مهربانی میفرمود که در هندوستان شاعر دیدم.

---

[1] د: نشتر. ب: ازان. ب: نالد. ب: اکثر شعرای اردوی معلی مثل شیخ عبدالعزیز عزت تخلص و میر محمد زمان راسخ وغیره بجد میگفتند که تو به از میر گفته. من گفتم که میر به از من گفته. فکرها میکردند و غورها می نمودند که آیا بچه سبب مطلع میر به از مطلع است میر هم شنیده هیچ دریافت. بعضی گفتند که چون دم از شاگردی میر میزند تواضعاً میگوید. آخر همه گفتند که ما در نمی یابیم. باری تو بیان کن. گفتم که تشبیه میر که نامهٔ پیچیده را بزبان لال داده تازه است. و از من متعارف هزار کس گوهر را بدندان و دندان را بگوهر تشبیه داده. میر بسیار محظوظ شد و یاران نیز قبول کردند. گفتند زهی طبع منصف. ب: برین فقیر اینقدر مهربانی داشتند که در عین درس چون فقیر وارد میشد میفرمودند که کتابها بردارید که با سرخوش صحبت شعر و علم تصوف میداریم. و بر بر هر مقام را انصاف میدادند و میفرمودند که قدرتی دارم که هیچکس در علم معقولات و تحقیق تصوف از من بیشی نتواند گرفت. و لیکن وقتی که حرف فنا در میان می آید من دم میمانم زیرا که نه انکار میتوانم و نه اقرار. در احوال تمام مشایخ خوانده ام که در ذات حق فانی میشوند و ظاهراً در میان خود و ایشان هیچ فرقی نمی یابم. بهمچه من میخورند و می آشامند. ایشان چه قسم فانی گشته اند و من نیستم. فقیر میخندید و می گفت سبحان الله

چشم باز و گوش باز و این ذکا — خیره ام در چشم بندی خدا

صاحب عقل و شعور و افضال و کمالات، و در این قدر معامله عجز پیداست.

خلاصهٔ دودمان مرتضوی میرزا معزالدین محمد موسوی

در خوش خیالی و معنی طرازی و شعر فهمی و انشا پردازی نظیر نداشت۔ در حدت طبع و دقت آفرینی و علم معقولات بی بدل بود۔ باین فضل و کمال از ملک ایران کم کسی برخاسته باشد چنانکه خود گوید ؎

من مرغ خوش ترانه باغ فضیلتم　　طبع مرا بزمزمهٔ شاعری چه کار

درین بیت مرزا صائب که در تعریف عمارت گفته ؎

صائب　　چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش گل　　بر شکوه این عمارت پرنیان آسمان

روبروی او در پیش مصرعه دخل بجا کرده نادرست وانمود۔ صائب بتامل بسیار بر قبح این بیت مطلع شده قائل گشت۔ فقیر همچنین درست کرده برخواند فرمود که حالا درست شد ؎

چون لباس غنچهٔ نشگفته تنگی میکند　　بر شکوه این عمارت پرنیان آسمان

روزی عزیزی در مجلس او این بیت برخواند ؎

ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه　　که مادرم سر پستان خویش کرد سیاه

گفت معنی تازه است۔ خوبتر ازین باید بست۔ خود فکر کرده خوب تر از آن بست ؎

این تیرگی روز ازل داشت کوکبم　　مادر نزاده ام سر پستان سیاه کرد

جواب این بیت مرزا طاهر وحید خوب گفته۔ خود نیز ازین محظوظ میشد۔ هر دو نوشته میشود ؎

وحید　　هر گل بیاد شمع تو بالی کشوده است　　خاکستر م چمن شده پروانه ام هنوز

معز　　شد گرد باد دامن صحرا غبار من　　بر باد رفت خاکم و دیوانه ام هنوز

روزی این بیت عزیزی را خواند ؎

بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی　　چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

بفقیر فرمود که بیائید طرح کنیم۔ بدیهه گفت ؎

میر معز　　آنچنان زی که چو از حادثه بر باد روی　　حسن معنی نگذارد که تو از یاد روی

لحب بر خلاصهٔ دودمان مصطفوی۔ نقاوهٔ خاندان مرتضوی۔ سید پاک گوهر عالی نسب میر معزالدین محمد موسوی۔ مام ضامن ثامن موسی الرضا بوده ـــ

روزی یک مصرعه گفته آورده شد –

بیک پیمانه چون یاقوت دادم آب و آتش را

فقیر پیش مصرعه رسانیده شد –

مسرخوش | ز بس با نرم خوئی رام کردم طبع سرکش را

عبدالرحیم کم گو کشمیری

چندگاه پیش فقیر شعر میگذرانید. فکری درست داشت. بطرف دکن رفت. همانجا درگذشت. از وست –

بهار آمد ز جوش لاله دارد کوه و دیده تبها | شرار خار اشتکافی میکند از دل طپید تبها

ما خراب رنجش بیجائی او گردیده ایم | گر برافشاند غبار از دل شود تعمیر ما

گر فتد زخم دلم در دهن خدنگ ترا | بلذتی که مکند طفل شیر خوار انگشت

از ان بجیبری که عشق انداخت در پای من ای قمریها | قفای آخر ترا هم حلقه در گردن ای قمری

اگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن | زبالای بیند ترا همه پاره شد پیراهن ای قمری

لائق

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست اما اینقدر معلوم میشود که تازه گوئی معنی یاب است۔

از وست –

ای سپند برق حسنت شبنم گلزارها | دست و پا گم کرده سرو قدت رفتارها

در بهارستان حدیث بلبلان قدری سرا | بوی گل خیزد بجای ناله از منقارها

دیده گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خنده ایرا | گر جبان ... همچون گل کند لعل بدخشانرا

شود گر وحشت پیا ناله مجنون سودایت | بفریاد آورد مانند نی شاخ غزالانرا

گذشتی بر مزارم شور محشر [illegible] رفتی | [illegible] ساختی رفتی

۱؎: گفته که پیش مصرعه این از من نمی رسد. پیش شاعران دیگر مثل مرزا بیدل وغیره خوانده ام کسی نرسانده فقیر

۲؎ گفته ام: در عهد تو پیش بودم که قسمت او را بطرف دکن برد. شاعر ... از ... نسخه شعر ذیل نیز دارند –

چو خوش باشد که گردد آشنا با هم برو در دستی | رسد آغوش کمان و جان آغوش با آغوشی

نیست یکشب که ز شبنم گل بستر نشود — تار در پیرهنم رشتهٔ گوهر نشود

ابر تا بر نخاست یاران باده در ساغر کنید — چشم اختر تا نمی بیند دماغی تر کنید

شبنم ز ظاهر او لطف نهانی دارد — صید را میکشد آن شوخ که لاغر نشود

سپاه غمزه ات را در هزیمت فتح میباشد — شکست افتاد در دلها چو برگردید مژگانت

سر بسر دلهائی آگه دانهٔ یک سبحه اند — آنچه ما را در دل است از همدگر مستور نیست

مرگ تلخ و زندگی هم سر بسر درد سر است — پشت در دی کار عالم هیچ یک دلخواه نیست

در کشمیر گوشه گیر شده بود. همانجا ودیعت حیات سپرده. ملا طاهر غنی تاریخ وفاتش چنان یافته ع

طور معنی بود روشن از کلیم

در کشمیر جنت نظیر بهشت نصیبش شد. مرزا محمد علی ماهر نقل میکرد که عجب مرد خلیق خوش محاوره بود. هر که در صحبتش می رسید فیضیاب می شد و محظوظ بر میخاست -

خواجه کلان

بزرگیش از کلامش پیداست - از وست ؎

شرح بی تابی و بیطاقتی و جامه دری — ناتوانی چه قدر کرد که زنجیر کند

شیخ سعدالله گلشن

طبعش[۵] درست دارد. مدتی پیش فقیر مشق کرده - جنونی بهم رسانده - از دار الخلافه برآمده - الحال در گجرات بسر میبرد. آخر[۶] بصحبت مرزا بیدل هم جنسیت او را کشید ؎

بدل شوخی نفس دزدیده طغیان میکند نازش — پری در شیشه پنهان گشت بیرون نیست پروازش

گشتیم شهید تیغ تغافل کشیدنت — جانم ز دست برد غزالانه دیدنت

حیرت بهار گلشن نظاره خودم[۷] — آئینه خانهٔ دل صد پارهٔ خودم[۸]

ز شوق مهر رخسار که چشمم گریه پیرا شد — چو گوهر در گره هر اشک من دارد سحرگاهی

[illegible] شد ہے: برسته ب، سخت سته ب، معلوم نیست که کجا بود که بود - یک بیت از و شنیده ام ۵ ب:

[illegible] از تسامح رفته هشت سال پیش فقیر مشق کرده ۶ ۷، آخر بصحبت مرزا بیدل چسپید -

دیم ۹ رخساری -

خوندکار روم در تهنیت نامهٔ جلوس والا تحریر نمود که شما خود را شاهجهان لقب کرده اید. اگرچه
ایران و توران وغیره داخل جهانست شما پادشاهی آنجا ندارید. بهتر این نامها نیز ... عبد الله
وعبد الرحمٰن وعبد الرحیم است. ازین اسماء اختیار کنند. بادشاه بعد مطالعه ... شده
با آصف خان یمین الدوله مصلحت کردند که باید این لقب خطاب را تغییر داد. کلیم ... قصیده
در مدح گذرانید و این مضمون را باین بیت جواب داد. از وست

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است   بر شه خطاب شاهجهان زان مقرر است

بادشاه خوشوقت شد و همین بیت را در جواب نوشتند. و کلیم را بزر سنجیدند. ... خان
جهان لودهی که سابق پیرا نام داشت باغی شد و بدریا خان روهیله پیوست. دریا بسبب
اعانت او بدست افواج قاهره کشته شد. بعد ازان پیرا نیز بقتل رسید. رباعی گذرانیده
بجائزهٔ لائق سرفراز گشت۔

رباعی
این مژدهٔ فتح پی بپی چه زیبا بود   این کیف دو بالا چه نشاط افزا بود
از کشتن دریا سر پیرا هم رفت   گویا سر او حباب این دریا بود

چون سر پیرا و دریا و دو پسران رشید او یکجا بدرگاه آمد چار تاریخ گذرانید. صلات بادشاهانه
مفتخر گشت. گویند در اوائل جلوس که رایات عالیات به تسخیر قلاع دکن متوجه بود در یکسال
چهل قلعه بتصرف در آمد. این رباعی گذرانید. از وست

شاها بجنت که نور اقبال گرفت   بتغت ز عدو ملک زر و مال گرفت
چهل قلعه بیک سال گرفتی که یکی   شاهان نتوانند بچل سال گرفت

اگرچه دیوانش مشهور است. اما چند بیت نوشته میشود

بود آرایش معشوق حال درهم عاشق   سیه روزی مجنون سرمه باشد چشم لیلی را
نیست سامانی بغیر از رخنه در کاشانه ام   گر برنگ ام ماهی آب دارد دانه نیست
غرق وصال آگه ز آسیب چشم بد نیست   تا دام بر نیامد ماهی خبر ندارد
نجات غرقهٔ بحر تعلق آسان نیست   مگر به تختهٔ تابوت بر کنار افتد

له ب: چهار سر تاریخ فوت او گفته گذرانید ۲ ب: کشور اقبال ۳ ب، ۴ ب: ز تختند۔

روزی بادشاه آب خالص و خاصه طلبید. در پیالهٔ گلی بغایت نازک آزرده نامه های کم باد ست

گرفت از جنبش آب شکست. بادشاه بدیهه این مصرعه فرمود ع

کاسه نازک بود آب آرام نتوانست کرد

قاسم خان پیش مصرعه رساند ع

دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد

قانع

بر حقیقت حال او کماهی اطلاعی نیست. یک بیت او قانعیم. از وست ـــ

چون مردمک چشم تو در عالم نیست ... چرخی که خدنگ غمزه را تیز کند

محمد یوسف قدیم[۱]

عم زاده[۲] میرزا مائل طبع درست داشت. در عین جوانی گذشت. از وست ـــ

یک نفس گر شاد گشتم عالمی غمناک شد ... خنده ام چون برق چاک سینهٔ افلاک شد

* استاد سخنوران ابوطالب کلیم

شاعر عمدهٔ پای تخت. صاحب قدرت معنی یاب و در فنون انواع سخن سنجی طاق و در جمیع کمالات نکته وری شهرهٔ آفاق بود ظفرنامه شاهجهانی را با داماهای رنگین نظم نموده در تعریف اکبرآباد و قحط دکن و صعوبت راه کشمیر و غیره مثنوی های دلکش دارد. دیوانی پر مضامین ترتیب داده در گفتن اشعار فی ما لتش قدرت تمام داشت[۳]. برای تخت مرصع و سپر و شمشیر و قلمدان خاصه با سقط شده های مناسب هر چیز گفته. بر همه اشیای سرکار بادشاهی اشعار او کنده و نوشته اند. و قتیکه

---

[۱] ا. محمد یوسف قابل. ب. میرزا محمد شریف قدیم [۲] پسر عم میرزا قطب الدین مائل جوان قابل بود و قدیم تخلص می کرد مثنوی داشت عمرش وفا نکرد. حب فقیر نیز برای خاطر مطلعی گفته ـــ

خرقهٔ پر بخیهٔ ما گیسه در لاک شد ... در لباس فقر دل زآلودگیها پاک شد

ذکرش در دیگر نسخه ها نیست.

* اینجا در نسخه (ط) شاعر ذیل مذکور است. ذکرش در دیگر نسخه ها نیست ـــ

عبدالقادر خان خلف وزیر خان عالمگیرشاهی. قادر تخلص میکرد خوش فکر است. از وست ـــ

از هجوم بیکسان بر شیشه می لرزد دلم ... جا ببینا تنگ گر باشد در آغوشم گذار

[۳] ا. بادشاه او را ... ما به بزر سنجید.

قاسم دیوانه مشهدی

از شاگردان رشید میرزا صائب است. تازه گوئی بلند خیال نازک مضامین [illegible]
اشعارش در سخنوران اشتهار تمام دارد. این چند بیت از وست - رقم شد ـه

یکیست حسن بصد جلوه از نقاب چکید — رگ پر زاغ زدم خون آفتاب چکید

شبی بکنج خلوت اگرم دهی اجازت — بکنم چنان لبت را که درو سخن نماند

هست چون اجزای عالم ذرهٔ یک آفتاب — آستین بر هرچه افشانی چراغی کشته

نمیدانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم — بآن پروانه مانم که افتد در چراغانی

میروی مستانه بر خاکم نمیدانی که من — در کفن همچو کبابی در نمک خوابیده ام

ز ویرانی بود بام و در کاشانهٔ ما را — زمین چون نقش پا دیوار باشد خانهٔ ما را

کس بادیهٔ عشق بپایان نرسانده است — چندانکه نظر کار کند یک رم آهوست

ندارم باک از موج خطر با دوست پیوستم — غریق آب حیوان را غم مردن نمی باشد

برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید — دری چون نامه ام بانگ شکست استخوان آید

خونریز ستم چو یار من شد — گل حلق بریدهٔ چمن شد

قاسم خان

بمنزلت جهانگیر شاه - طبع رسا داشت از وست ـه

بعد ازین در عوض اشک دل آید بیرون — آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون

عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت — دزد از خانهٔ مفلس بخجل آید بیرون

چنان بدم بجدائی که بعد ازین هرگز — بخنده نیز لب از هم اگر جدا نکنم

مردم ز رشک چند ببینم که جام می — لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند

هرکه در مجلس ما باده نخورد قاسم — گر همان مردم چشم است برون باید کرد

ع محمد قاسم مشهدی. ب: بسیار زیاده گو و خوش فکر است. من و تو نشسته تنها اگرم دهی اجازت (شعر ج) این بیت نیز دارد

ـه طفلم آندم که تن پیرهن جان پوشید — شیر مادر کفنی بود که پنهان پوشید

ـه ب: شوهر منیره خانم که خواهر نورجهان بیگم بود. طبع موزون داشت. در عصر جهانگیری کوس سخن میزد. ـه در نسخه
ب: این بیت بنام قانع نوشته است.

باز م نشسته تا مژه در دل نگاه کیست | روزم سیاه کرده چشم سیاه کیست
دل دادن و سخن نشنیدن گناه من | دل بردن و نگاه نکردن گناه کیست
جوانی رفت و داغی ماند در دل یادگار از وی | چون آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند
اگر و ستم رسد روزی بجیب زاهد خود بین | چو شمع آرام بیرون یکدسته زنار از گریباش
باین قدر که ببالین من نهی قدمی | منرس هیچ کست مهربان نخواهد گفت
عیش این باغ باندازهٔ یک تنگدل است | کاش گل غنچه شود تا دل ما بکشاید
نگذاشت بخواب عدم شیون بلبل | گل ریخته بود ند مگر بر سر خاکم[1]
در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گلست | گر همه پیمانهٔ عمر است خالی خوب نیست
کجا تاب آورد پیش سرشک دیده ترسایم | دواند ریشه چون شمع مژگان تا کف پایم
چو غنچه گل صد برگ آسمان دور تنگ | بصد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ
من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا | چو شمع زنده سر خویش دیده ام در پا
بلاست هجر عزیزان اگر چه مردم چشم | ز هم بقدر یک انگشت راه خانه جداست
سخن لب لعل عالم پناه بخور | صدف را بود مهره پشت گوهر

رباعی

دنیا معشوق عاشق دین نشود | شیدائی آن شیفتهٔ این نشود
بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر | آئینه ز عکس کوه سنگین نشود
هر کس که سخن ز قدر و مقدار کند | کی حالت خود تواند اظهار کند
خواهی هنرت عیان شود پستی جو | شمشیر[2] فرود آید و کار کند
هر کس که کمال خواهد اظهار کند | فکر یاران نیک کردار کند
گردد هنرت بسعی احباب عیان | شمشیر بزور دستها کار کند

---

[1] اینجا نسخه (ب) اشعار ذیل نیز دارد:-

عمریست که در پای خم افتاده خرابیم | همسایهٔ دیوار بدیوار شرابیم
در پا کشیم رد ز بر و ناز هوای تو | آخر هوای سرو تو ما را نهال کرد

[2] ب: شمشیر فرود آمده هم کار کند -

و بدولت و سعادت سوار شده. ملک الشعرا رباعی گذرانیده ـ

بر فیل سفیدش که میناد گزند　　شد شیفته هر کس که نگاهی افگند
چون شاه جهان برو برآمد گوی　　خورشید شد از سپیدهٔ صبح بلند

بجائزهٔ لائق مفتخر و مباهی گشت. مثنوی در تعریف کشمیر و صعوبت راه خوب گفته. وقتیکه بیگم صاحب[۱] از شمع سوخته بودند. رباعی گذرانید[۲]. بیت آخرش اینست ـ

تا سر زده از شمع چنین بی ادبی　　پروانه ز عشق شمع را سوخته است

گویند باآن کمال و ملک الشعرای روزی غزلی تازه گفته بود. پیش ملای مکتب دار می خواند چون به این بیت رسید ـ

ساقی بصبوحی قدری پیشتر از صبح　　برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم

کودکی می شنید گفت صاحبا! اگر بجای قدری. نفسی گفته شود برای صبح مناسبت تمام دارد حاجی[۳] قبول کرد و در جودت طبع آن کودک حیران ماند ـ

الحق جای حیرتست. همیں طور ابو نواس شاعر عرب این بیت گفته بود بزبان عربی ـ

اَلَا فَاسْقِنِی خَمراً وَ قُل لِی هِیَ الخَمرُ　　وَلَا تَسقِنِی سِرّاً اِذَا اَمکَنَ الجَهرُ[۴]

روزی گذرش بر مکتبی افتاد. کودکی گفت باستاد خود که میدانی ابو نواس از "قل لی هی الخمر" چه اراده کرده است. استاد گفت نمیدانم. گفت از گرفتن جام شراب چهار حواس متلذذ میشود باصره از دیدن. و ذائقه از چشیدن. و شامه از بوئیدن. و لامسه از گرفتن. باقی ماند سامعه. از گفتن که این شراب است سامعه نیز لذت یاب میگردد. ابو نواس گفت بخدا ای پسر معنی از کلام من برآوردی که من هرگز قصد نکرده ام

این چند بیت از زادهای طبع اوست ـ

نزدد به کردم من بی صبر داغ خویش را　　اوّل شب میکشد مفلس چراغ خویش را

---

[۱] ب: نواب علیه عالیه بیگم صاحب [۲] ب: پنج هزار صله یافت [۳] ب: حاجی آفرین و تحسین کرد و نفسی را بجای قدری نوشت الفت ـ　گاه باشد که کودک نادان　　بغلط بر هدف زند تیری

[۴] برای شعر ابو نواس رجوع شود به اخبار ابو نواس ص ۱۲۷ مطبوعه مصر ۱۹۲۴ء مرتبه ابن منظور مصری ـ

هر خم و پیچی که شد از تاب زلف یار شد | وامه شد زنجیر شد تسبیح شد زنّار شد
خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود | چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
بشکست دل آبله از گردش پایم | در کار من آنهم گرهی بود که واشد
بقدر مال باشد سر گردانی | زوزن زر فزاید بار دستار
بخیه بر خرقهٔ فنا کیشان | موج آبحیات را ماند
همه چیز تو خوب لیک این بد | که تو بسیار دیر می آئی
با دوست رسیدیم چو از خویش گذشتیم | از خویش گذشتن چه مبارک سفری بود

نادر[1]

نمیدانم که کیست و کجائیست یک بیت از و بگوش خورده، صاحب قدرت نماید از وست ؎

سر نوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را | چین پیشانیست موج آبرو آزاده را

خانزمان حاجی محمد جان قدسی

ملک الشعرای عصر شاهجهان. سخنور صاحب قدرت بود. در قصیده گوئی و غزل پردازی گوی بلاغت از اقران می ربود.[2] ظفر نامه شاهجهان را با حسن وجه و دلخواه طرز فصاحت و بلاغت تمام ادا کرد. چون دید که نام عبد الله خان بهادر فیروز جنگ درین بحر گنجائش ندارد. باین حسن ادا ذکر کرده ؎

نهنگی که از غایت احتشام | نگنجد به بحر از بزرگیش نام

و از آنجا که یمین الدوله آصف خان سلطان بولاقی پسر خسرو را برای مصلحت[3] بر سر بر تند و بر جلوس داده بیتی باین خوبی و رسائی گفته ؎

مدان غیب تز ویر والاگهر | بود آب در شیر گوهر هنر

چون فیل سفید از جای به تحفگی و غرائب بدرگاه جهان پناه آمد بادشاه جم جاه بزر و زیور مزیّن ساخته

---

[1] فرسط ذکر هر دو در نسخه (ج) نیست. در نسخه ک، حسان زمان بجای خان زمان سط ب؛ شعرهای فرمائشی را بسیار میگفت [3] ل. . از سر تندیره، بر سریر تندویر جلوس داده از کشمیر بلاهور آورده [5] ل؛ سیر –

قارس

خوش فکر معنی یاب بود۔ از وست ؎

عشق آمد و زآلایش تن بی اثرم کرد — از پردهٔ دل صاف چو آب گهرم کرد
غنچه سان بهر گلی سر بگریبان دارم — از دلی خون شده راهی بگلستان دارم
یار بهتر ز من احوال مرا میداند — من چسان عیب خود از آئینه پنهان دارم

نوجی

از شعرای بنگاله بود۔ آنا صاحب فکر می نماید۔ از وست ؎

موج آب گهر از تاج شهان میگذرد — قطره در مرتبهٔ خویش کم از دریا نیست

دارا شکوه قادری

ملقب به شاه بلند اقبال ولی عهد شاهجهان بادشاه زاده خوش خلق و خوش رو و متحمل و صوفی مشرب فقیر دوست۔ موحد محقق بوده۔ طبعی بلند و ذهنی رسا داشت۔ مطالب صوفیه را در رباعی و غزل منظوم میکرد۔ بحسب اعتقادی که در سلسلهٔ عالیه قادریه داشت قادری تخلص میکرد و به ملا شاه خلیفهٔ میان شاه میر لاهوری دست بیعت داده۔ تحمل و وقار بحدی داشت که محمد علی ماهر نقل کرد که روز طوی[1] سلطان سلیمان شکوه خلف بزرگش شاعری قصیده گفته آورده سر دیوان میخواند۔ در یک بیت بسته بود که بادشاه زاده کریم الطرفین است۔ شاه بلند اقبال شنیده فرمود که راست گفته۔ پسر کریم الطرفین است۔ هم از پدر و هم طرف مادر بادشاه بن بادشاه است۔ حاجی تمکین که بظرافت پیشگی در مجلس عالی راه داشت عرض کرد که ملا دو پیازه چه خوب گفته که کریم الطرفین[3] ...... شاه سر فرو انداخت لرزه بر اندام اهل مجلس افتاد۔ همه را یقین شد همین که سر بر میدارد این مسخره را گردن زدن میفرماید۔ بعد از ساعتی از مسند برخاست برون محل تشریف برد و نزدیک بدرخانه فرمود که دیگر این مسخره را در دیوان خاص نگذارند۔ در علم تصوف تصانیف عالی دارد۔ سوالهای دقیق نوشته۔ دیوان مختصر از و جمع شده۔ این چند بیت از وست ؎

---

[1] لقب: محمد دارا شکوه قادری [2] طوی معرب توی که لفظ ترکی است بمعنی عروسی [3] عبارت فحش است لهذا حذف شده۔

سرسه رقمی میگردد ؎

فیاض یکبار ناله کرده‌ام از جوش اشتیاق — از شش جهت هنوز صدا میتوان شنید

میر معز باو بهار بوی گل آشفته خاطر اند — پیغام او ز نالهٔ ما میتوان شنید

سرخوش منصور سنگسار ملامت بود هنوز — یک حرف راز گفته کجا میتوان شنید

فغفور[1]

از تازه گویان و معنی یابان بوده یک بیت او عالمگیر است ؎

فلک دیگر بکام رند دردآشام میگردد — عسس در خواب راحت کن که امشب جام میگردد

سرخوش کجا غافل ز حق دردی دُردآشام میگردد — بمسجد سبحه گر میگردد اینجا جام میگردد

فرقی[2]

تازه گوی خوشخیال بوده ازین بیت عروج کمال فکرش ظاهر است ؎

مرا قیامت و مردن بصورت دگر است — مسافران عدم انتظار من مبرید[3]

---

[1] ... در ... و ... ذکر بهر دو در نسخهٔ ج نیست [3] در نسخهٔ (ه) بعد از فرقی ذکر فائق درج است از انجا نقل میشود۔

فائق

میر سید احمد برادر میر جلال الدین سیادت در لاهور اجلاقه منصب و خدمت خزانه اقامت دارد۔ از خوش فکران است۔ از کیفیتی دلنشه معنی غافل نیست چند شعر او که نازکی داشت برنگاشت۔ منه

نصیحت میغز آید رتبهٔ پاکیزه گوهر را — که آب از بیش راه بستن نهد و در بلندیها

از شرم چشم مست تو خوبان نهفته اند — در آستین چو غنچهٔ نرگس پیاله را

افشای راز عشق بود کار دیده را — منصور دان سرشک بمژگان سیده را

عجز شکسته بالان هم پنجهٔ مغرور است — پای ز راه مانده بازوی دست زور است

تا نرگست بر بزم فسون نگه نشست — چشم بتان ز سرمه بخاک سیه نشست

پیمان من بجا نشکست از سنگ درست بود — چون ساغر حباب شکستم صدا نداشت

شوخی پرواز رنگم گرد جولان کسی است — ناله هم سایهٔ سرو خرامان کسی است

سینه چاکان محبت را قیامت مژده ایست — صبح محشر گرد شور نمکدان کسی است

دیوانهٔ عشق تو سرانجام ندارد — چون نقش قدم خانهٔ من بام ندارد

دل گرفتهٔ من مشکل است باز شود — که قفل بر در میخانه از درون زده اند

علاج غفلت پیدا نمی توان کردن — گلیم بخت سیه را بخواب می بافند

فزون ز ریگ روان تشنه در بیابان سوخت — هنوز دام فریب سراب می بافند

بداغ لاله عذاران درین چمن رفتم — بجای گل بفشانید لاله بر خاکم

دل سوختهٔ آتش هجران ایاغم — بنهد پنبهٔ مینا نگذارند بداغم

نبود از شیوهٔ ظلمم اینقدر ها چشم یکرنگی — مرا بر دل رسد زخمی[1] ترا چین بر جبین افتد

صافی دل شکست[2] در دکینه از همپیمانه ام — روشنی پوشید چون آئینه عیب خانه ام

عداوت در کمال دوستی دارند همجلسان — چو اختر زد بهجوم نور دامن بر شرار من

نمی باشد چو من حسرت نصیب محشر دردی — ز بهر خنده بر بدن جوشید چون اخگر دم سردی

بهم ناز و نیاز آئینه ساز الفت اند اینجا — خرام آن پری دارد ز رنگ جسته ام گردی[3]

بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش — در خاک چو اخگر نبری مشت زر خویش

برد هر کس که در بزم خموشی راه می داند — که فیض نشئهٔ رطل گران گوش گران دارد

میر غیاث الدین منصور فکرت تخلص

از شرفای ولایت بوده در عهد شاه عالمگیر بهند آمده پانصدی منصب داشت. خوش خلق و خوش فکر[4] بوده. این بیت بخط خود در بیاض فقیر نوشته از وست ؎

نمی ماند سیاهی در دوات دیدهٔ آهو را — اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن او را

ز اشکم گاه مستی نامهٔ اعمال افشان شد — مرا کوه گناه از بادهٔ لعل بدخشان شد

خمار افسرده ام دارد شراب آتشینی کو — که خون مرده را در پوست چون هندو بسوزاند

هیچو من بیکس شهیدی هیچ کافر دیده است — صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است

در نامهٔ من نیست بفرمودهٔ حق هیچ — یکحرف به تعلیم درین مشق ندیده ام

عمر آخر میشود تا میکشی دل از جهان — کاروان رفتست تا خاری تو از پا میکشی

عبد الرزاق فیاض

یک بیت او از زبان میر معز موسوی شنیده ام و میر نیز در جوابش بیتی گفته و فقیر نیز بیتی بهم رسانده

---

[1] ب: زخم و [2] ب: شکسته [3] ب: رنگی [4] پ: از راه قدردانی به فقیر بسیار التفات و مهربانی میکرد. فقیر قصیده که در مدح بخشی الممالک روح الله خان در زمین قصیدهٔ شاه طاهر دکنی گفته بود که این بیت از ان قصیده است ؎

ترک شوخی نکند زانسبب استاد ازل — همچو اطفال کشیده ست فلک را به فلک

برده با حسن وجه گذرانید و نقلی از راه خوش طبعی نیز درمیان آورد که چون ملا وحشی جواب این قصیده را گفت فرزندان و مریدان شاه برآشفته نزد پیش یکی صاحب طبع رفته بشورش تمام گفتند که به بینید بی ادبی ملا وحشی را که قصیدهٔ شاه را جواب گفته. آن گفت که بی ادبی دیگر آن که از شاه خوب گفته. نواب خنده کرد و برای فقیر آنچه دلم خواست صله عطا فرمود. میرزا بمنصب پانصدی سرفرازی داشت. در کشمیر فوت شد. (این حکایت باندک تغیر جای دیگر در متن مرقوم گشت)

جرم ما گر بادہ آشنا نیست مستی جرم کیست — عکس لعل خویش را ما در شراب افگندہ ایم

چون ماہی ساحل طپید از آرزوی دل — زخمی کہ شہیدان ترا بر سپر آمد

شب کہ غمہای ترا پردہ نشین میکردم — از تبسم لب زخمی نمکین میکردم

دوش تقلید جرس کردم و صد قافلہ سوخت — آہ گر نالہ پریشان ترازین میکردم

چمن پیرای صبحم کیمیای خار و خس دارم — بہر شاخ ترنجی آفتاب پیشرس دارم

کو جنون تا ہر نفس در دل سراغی گم شود — سینہ ہمچو موج در گرداب داغی گم شود

شوق[1] اگر این نیست مغز آشفتگان عشق را — نکہت فردوس در سم در دماغی گم شود

در یک بیت مرزا فصیحی فقیر تصرف کردہ۔ ہر دو نوشتہ میشود ؎

فصیحی — ما توامیم با گل رعنا درین چمن — کز خون نریم و رنگ بہ بیرون نمی دہیم

سرخوش — ہم مشرب است با گل رعنا پیالہ ام — کز خون پر است و رنگ بہ بیرون نمی دہد

آقا محمد ابراہیم فیضان

خلف آقا محمد حسین ناجی۔ در عنفوان شباب بکمالات ظاہری پرداختہ در اکثر علوم سیما در علم معقولات اکمل علمای عصر خود است۔ و در فن انشا خود ثانی ندارد۔ و در نظم بی نظیر چنانکہ میان ناصر علی معتقد بود و درین زمانہ بہ ازین جوان دیگری درین ہنر نیست۔ و خوشنویس ہم بود۔ چند بیت از زادہای طبع اوست کہ بگوش رسیدہ تحریر می یابد ؎

مآل اختلاف از دست صنعت یک قدم باشد — تفاوتہای کفر و دین شگاف یک قلم باشد

بود منزل بیک منزل بدست آوردن خوبان — بلند و پست راہ عشق لطف بیش و کم باشد

ستم فہمد زبان غمزہ خونخوار[2] قاتل را — میان ما و نازش ترجمان تیغ دو دم باشد

نصیبت گر بود ہمچو صدف رزق از سما ریزد — چو قسمت نیست روزی از دہن چو آسیا ریزد

بلبل تا چند بسازد بدل تنگ کسی — از گرانجانی خود چند خورد سنگ کسی

در دل صاف خیال سخن ساختہ نیست — آب آئینہ نیامیختہ با رنگ کسی

کردہ ام از ضبط نفسہای خموشی معلوم — کہ نشستہ است بہ پیش پردہ آہنگ کسی

[1] این بیت از نسخہ (ب) افتادہ است [2] ب: خونریز

جلوهٔ حسن تو آورد مرا بر سر فکر — تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم

یاران برند شعر مارا — افسوس که نام ما نبردند

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار می ماند — چو یک پا خفت پای دیگر از رفتار می ماند

گویند صائبا بر یک بیت او رشک آنقدر میبرد که میگفت ای کاش آنچه درین عمر گفته ام باین کشمیری میدادند و این بیت او بمن میدادند ؎

غنی — حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر — دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

حکیم صاحب از روی این شعر معنی پیدا کرد و فقیر نیز هر دو نوشته میشود ؎

حکیم — خط سبز آفت جان بود نمیدانستم — دام در سبزه نهان بود نمیدانستم

سرخوش — خوردم ز خط فریب جمال عذار او — همرنگ سبزه بود لباس شکار او[1]

شیخ محسن فانی[2]

خود را از موحدان میگرفت و از اکابر کشمیر صوفی مشرب بود۔ از مصاحبان دارا شکوه است دیوان و مثنوی خوب دارد۔ دو بیت از و یاد است ؎

دریده نهان داشت نقش آن کف پارا — اشک بمردم نمود رنگ حنا را

موی سفید خندهٔ صبح اجابت است — گشتیم پیر بر در او تا دعا رسید

میرزا فصیحی[3]

از فصحای زمانه بود۔ اشعار ریخته دارد و استاد یگانه است ؎

بی کرنا ز کی بار تبسم بر نمی تابد — بخون غلطم که امروزش بدشنام آشنا کردم

خویش را بر نوک مژگان ستم کیشان زدم — آنقدر زخمی که دل میخواست در خنجر نبود

حدیث شوخ و لعلت نازک افگارش کند ترسم — مگر آهسته آن لب را تبسم وار بکشایی

[1] در نسخه (د) بعد از غنی ذکر غروری مرقوم است که در دیگر نسخه ها نیست۔ از نسخه (د) نقل میشود۔ غروری۔ صاحب تلاش است۔ این بیت از وست ؎

بهر زیب دل زدن میخواستم گلهای داغ — صد چمن بر هم زدم تا یک قفس آراستم

[2] رجوع شود بذکرهٔ میر برهان عروس که ایراد یافت) [3] ج محمد محسن فانی ۱۰۸۱ ب۔ کامل العصر بود۔ طالب آملی وغیره فضلای ایران او را بسیادت قبول داشتند۔ اشعارش از بیاض میر معز نوشته شد ۱۰۸ ب۔ لبش۔

محمد علی ماهر ترتیب داده چنانکه دیوان میر معز و ناصر علی را فقیر تدوین نموده - اکثر شعرش بطرز ایهام است و غنی تاریخ ابتدای شعر گفتن و تخلص یافتن اوست[1] - روزی مطلعی تازه گفته پیش شاه ماهر خواند ؎

بی چراغست اگر بزم خیالم غم نیست — مصرع ریختهٔ شمعی ست که در عالم نیست

شاه نظر بر ایهام او شوخی نموده گفت بمصرع ریخته که در عمر گفته باشد همین خواهد بود[2] این چند شعر انتخاب نمودهٔ میر معز موسوی است ؎

فراغتی به نیستان بوریا دارم — مبادا راه درین بیشه شیر قالی را

کند در هر قدم فریاد خلخال — که حسن گلرخان پا در رکاب است

با دامن تر شدم بمحشر — گفتند در آفتاب بنشین

می نوازد ساز عیش آندم که طالع یافت تونی — باشد از پای مگس مضراب تار عنکبوت

به مداریم ز اشعار کسی مضمون را — طبع نازک سخن کس نتواند برداشت

جان بلبل از ضعف نتواند رسید — ما بزور ناتوانی زنده ام

ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی — نگینی می نماید گر نهند آئینه در پیشم

قلم تحریر برگرد از سینهٔ چاکم مگر حرفی — که مکتوبم ز صد جا پاره چون بال کبوتر شد

میان نازکت همچو موی آن دلستان دارد — پر زور است شمشیری که بر موی میان دارد

چون آستین همیشه بجیبم ز چین پر است — یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پر است

میفرستد به پدر پیرهن خالی را — یوسف از دولت حسن این همه خود را گم کرد

اثر به عکس بخشد[3] سعی من از طالع واژون — ز فریاد سپندم چشم بد از خواب برخیزد

چون خاتمی که برد سر بجیب موم فرو — ز دم چو بر در پستی بلند شد[4] نامم

دل بمردن به غنی چون قامتت گردید خم — بهر این خاتم نگینی نیست جز سنگ مزار

[1] ب، فقیر او را ندیده اما جزوی از اشعار خود پیش وی فرستاده بودم - [2] ب، هنگام فکر شعر از جمع مردم انزوا اختیار میکرد - یکی از متعلقانش در هنگامیکه مضمون تازه دست داده بود آواز کرد که سلسلهٔ ربطش برهم خورد - آن معنی از خاطرش رفت ازین امر خیلی مضطرب گشت به غضب تمام برخاست و بیک ضرب تیغ سرش از تن برداشت [3] ب، دارد [4] ب، نامم شد -

ملّا علی قمی

در هند نیامده یک[1] بیت او عالمگیر است از وست ؎

نشد که از سر ما فتنه دست بردارد بهر دیار که رفتیم آسمان پیداست

خواجه عبد الله عرفان

خلف خواجه مکّی طبع رسا دارد در شعر محققانه بسیار خوب میگوید. امّا جنون بر دماغش غالب است ؎

جدا از خود چه میخواهی[2] تو هم کرد مهجورت اگر معنی همین معنی اگر صورت همین صورت

ملّا عارف لاهوری

شاعر ماهر بوده[3] از وست ؎

بی برگی منعم بود از کثرت سامان لب تشنگی بحر ز بسیاری آب است

نامهٔ شوق مرا قاصد بجانان مببرد در قفای نامه چشمم من چو نقش خاتم است

خستهٔ هجران او دل بستهٔ جان کندن است مرغ بسمل گشته را پرواز از خود رفتن است

تیزی مژگان خونریز ترا حاصل نکرد تیغ های آهنی هر چند سر بر سنگ زد

عامل[4]

از شاگردان رشید مرزا صائب بوده. از وست ؎

چه یاری بهتر از کردار[5] خیر اندیش میخواهی چه حسنی خوشتر از حسن سلوک خویش میخواهی

پلنبهٔ[6] حلاج را رسم رسن داری بود خانه بر دوش فنا سامان داری هم نداشت

در مثنوی مهر و وفا که تصنیف اوست در تعریف ناف گوید. از وست ؎

نه ناف است این که دل را کرد بیتاب کز و افتاد فکر من بگرداب

ز تاب جلوهٔ سرو روانش گره افتاد در موی میانش

---

[1] ب: یک بیت خوب او در بیاض صف شکن خان بنظر در آمده [2] ب: میجوئی [3] ب: همت خان جیو بروی بسیار مهربان بودند. دیوانی ترتیب داده مثنوی مهر و ماه گفته موافق طبع خود تلاشها کرده [4] ذکرش در نسخهٔ ب نیست [5] ب: از پرورد گار خویش میخواهی. ا: از کردار خویش خوب میجوئی [6] ب: از رشته [7] در نسخهٔ ب این جا شاعر ذیل مذکور است و ذکرش در دیگر نسخه ها نیست. از ب نقل میشود۔

خواجه عبد الرحیم عابد تخلص مشق سخن بسیار کرده. دیوانی ترتیب داده یک مریدالیشان بیتی که در مذمت درویشان هند فرموده بودند۔

بفقیر رسانده دانه های سبحه مانند درویشان هند گر یکی را سوی خود خواند کسی صد می رسد فقیر سر خوش چون خادم درویشان هند بود از راه غیرت این معنی را این قسم صورت داده مقول بیت ؎ برنگ دانهای سبحه درویشان هندستان اگر صد را بخواند کس بجز یک یک نمی آید۔

هر یک از اجزای حسنش میکشد دل را بخویش
میشود صید افگنان را بر سر نخچیر جنگ

از دکن به عبدالقادر خان دیوان بیوتات شاهجهان آباد نوشته بود. خان معزالیه طرح کرده خود گفت و بفقیر تکلیف کرد فقیر هم گفت دیگری هیچ موزونی در دارالخلافه نماند که طبع آزمائی نکرد هنوز هنگامه این بیت بد شگون گرم بود که خبر شنقار شدن عالمگیر بادشاه رسید. طرفه هرج مرج در عالم پیدا شد و اعظم شاه بادروی ظفر قرین از دکن روانه شد و شاه عالم بهادر از کابل راهی گشت. در نواحی اکبرآباد جنگ عظیم واقع گشت. اعظم شاه با دو پسر رشید و چندین خوانین عمده و جمعی کثیر بضرب تفنگ و تیر کشته شدند چنانچه فقیر تفصیل این جنگ در ظفرنامه شاه عالم بهادر بنظم آورده و در تعریف فیل چنین گفته ؎

برنگ تن و مهر و دندان او
بگویم چه رهرو استاده ای راه جو

ظفر راپی دولت بادشاه
دراز دست هر شب و دست دعا

دران غزل بدین دو سه بیت فقیر و یک (راز) مرزا جودت خوب بود نگاشته آید ؎

خشک زاهد بر نمی آید بحرب شیر جنگ
تیغ چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ

عشق در دل خانه کرد و عقل بر پر خاش زد
بر سر جا میکند همسایه به تعمیر جنگ

جودت
گرمی مردانگی از سرو طبعان کم طلب
چشم نتوان داشتن از مردم کشمیر جنگ

کرد با ابرو ستم چون نازها شد صرف جور
ترکش او شد چو خالی کرد با شمشیر جنگ

(در نسخهٔ ج:- اسم این شاعر میرزا محمد حکیم است و در نسخهٔ ۵، حکیم میرزا محمد دانشمند خان عالی تخلص)

(۲) میر کریم الدین عاشق تخلص

خلف شکر اللہ خان مرحوم نواسه نواب غفران پناه عاقل خان به کمالات صوری و معنوی آراسته باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته طبعی بلند و ذهنی رسا دارد. در غزلها او تلاش میدهد بقدرت و سامان تمام میگوید. این چند بیت از زادهای طبع اوست ؎

نمی خواهم بروی آن پری از دل نقاب افتد
مبادا در من و معشوق یک مینا حجاب افتد

در پرده بود دل که محبت بیاد بود
این شیشه را بسنگ پری خانه زاد بود

فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب
نارسی از خود مدد از قامت بالا طلب

تا شوی محمل بدوش کاروان اعتبار
چون جرس این جا ولی خامش لب گویا طلب

یادی ز ما نمی کند آن بی وفای ما
از یادش چرا است که خالیست جای ما

دل خسته را نمیز بآه و فغان کنند
ظرف شکسته را بصدا امتحان کنند

(در نسخهٔ ج نامش "میر کرم اللہ عاقل خان عاشق" نوشته است)

(۳) شیخ عطا اللہ عطا تخلص

بطرز تسلیم فکر می کند شعر شسته صاف دارد ؎

پری دیده ام مائل کیستم
بخون می طپم بسمل کیستم

ندانم کجا برد حیرت مرا
ز خود رفته ام و در دل کیستم

ندارد شکستم صدا چون حباب
عطا شیشهٔ محفل کیستم

عظیمای نیشاپوری

صاحب معنی بود در هندوستان آمده بغزل سلسله بناء او مشهور است و این بیت از آن غزل او ست ؎

گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت　　گفتمش این سوختم و در باب خاکستر چه گفت

سوای این یک بیت برجسته اش را از زبان میر معز شنیده ام و میر نیز در جوابش بیتی گفته - هر دو نگاشته می آید ؎

عظیما　　ناخن زدم بسینه و بر سنگ کعبه خورد　　نزدیک بوده راه و نشان دور داده اند

میر معز　　نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود　　کوی ترا نشان مگر از دور داده اند

آقا عظیما[1]

دیوان بیوتات لاهور نیز خوش فکر است - از وست ؎

داغهای تازه از نخل تنم گل کرد و ریخت　　او بگل چیدن نیامد گلشنم گل کرد و ریخت

این مطلع قافیه مستعد دیگر ندارد ؎

خراش ناخن یارا دل ناشاد می داند　　زبان تیشه فرهاد را فرهاد میداند

به طفل بادوستی داده ام دل را که از شوخی　　ز دیگر عالمی بر باد کاغذ باد میداند

برنگ گرد میگردم پی رم کرده آهوئی　　که در دنباله خود سایه صیاد میداند

شیخ عبدالعزیز عزت[2]

فاضل کامل بوده سلیقه سخنوری نیز درست داشته توجه بادشاه جوهر شناس در صدد تربیت او مصروف بوده است. میخواستند که بمرتبه سعدالله خان رسانند. زندگانیش وفا نکرد. من اشعاره ؎

یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما　　آتش ز سنگ سرمه نگیرد چراغ ما

گر گه بسمل تیغ تو از بسمل رفت　　که راه صد رم وحشت زیک طپیدن رفت

مجوی راز تجلی ز مست عالم نور　　کلیم را بگلو سرمه کرد آتش طور

امین بیگ در هفت اقلیم نوشته که شیخ عبدالعزیز... در علم معقول و منقول سرآمد زمانه بود. در فنون سپهگری و سلیقه شعر و انشاء یگانه. بادشاه دین پناه اورا میخواست که بپایه سعدالله خانی رساند. بمنصب هفت صدی و خدمت داروغگی عرض مکرر که نواب سعدالله خان مرحوم در ادا آن داشت سرفراز ساخته همیشه توجه بادشاهانه در صدد تربیت او مصروف بود که بقضای الهی ودیعت حیات سپرده -

بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت — که چون نرگس روان دیده خالی کرده ام جایت

مثنوی در زمین یوسف زلیخا بسیار رنگین و بطرز تازه گفته. از وست ـه

نخفتم یک شب از خندیدن دل — که دیر سومنانم بود منزل

بتی میگفت پنهان با براهمن — خدای من توی ای بندهٔ من

مرا بر صورت خود آفریدی — برون از نقش خود آخر چه دیدی

در همان مثنوی در تعریف وارستگان میگوید و خود نیز برین بیت مغلوط بود ـه

بدنیا و بعقبی در ستیزند — چو برق از هر دو جانب میگریزند

مرد پیری از یاران او که نامش بردن باعث ریشخند او تا ابد است در مطلع این مثنوی تصرف کرده پیش فقیر خواند. فقیر آنچه در جوابش گفته بنظم در آورده ـه

علی آن پیشوای خوش خیالان — چو شد در مثنوی کلکش پر افشان

رساندش پایه از معنی بمعراج — بود این مطلع آن درة التاج

الهی ذرهٔ دردی بجان ریز — شرر در پنبه زار استخوان ریز

درین مطلع نمود از احمقیها — یک از پیران جاهل دخل بیجا

که باشد پنبه نرم و استخوان سخت — کجا این نرم را نسبت بآن سخت

بتغییر حرفی چند فی الفور — درستش کرد در زعم خود این طور

الهی ذرهٔ دردی بتن ریز — شرر در پنبه زار موی من ریز

من این حرف از زبانش چون شنفتم — چو گل خندیده بر ریشش بگفتم

چرا این حاجت از حق خواهی ای یار — توانم کرد من هم این قدر کار

که مشتی خس بآتش بر فروزم — همه موی سر و ریشت بسوزم

سزای آن که در شعر بلندی — کند زینگونه دخل ناپسندی

مناسب تر درین هنگام افتاد — بر اهل سخن این بیت استاد

چراغی را که ایزد بر فروزد — هر آنکو تف زند ریشش بسوزد

لصب: قریب شصت سال عمر رسانده.... تا که در رمضان سنه ۱۱۰۸ هجری بی غم درد و دوش محمد عاکف آه آه از رحلت ناصر علی تاریخ یافته

سحر خویش از طبعم نجسته معنی نالسته — بعد ازین هر کس که گوید شعر مضمون از من است

اگرچه اشعار میان ناصر علی از انتخاب مستغنی است۔ باعتقاد فقیر هرچه گفت خوب گفته۔ این چند شعر خوش یا کرده میر عزیز موسویخان وغیره اعزه صاحب کمال است ۔

وحشتم از دل هر ذره نمایان کردند — آنقدر جمع نبودم که پریشان کردند

جاده راه محبت که دم شمشیر است — نفس سوخته بود که پنهان کردند

یک شهر چشم خوش نگهان فرش راه اوست — آنجا که سرمه گرد کند جلوه گاه اوست

بمحفلی که حریفان بیاد حق مستند — نفس زدی چو آئینه بر تو در بستند

برق تازان فنا تا کمر دل بستند — چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند

تو بهار انفس بازپسین دست بداست — بی خبر دیر رسیدی در منزل بستند

عرق نشد پر تو شمع ازنجا لنها چه حسن است این — بهر محفلی که باشی خوشه تاک است فانوسش

هوای ابر نخوردی بر همرا امروز — چه برق جسته ام از جای گرفتن خویش

جفا جوی[1] که صحرا را برقص آورد نخچیرش — ز سیلیهای خون من سیه تا بست شمشیرش

در وادی که نیم شبم جلوه می نمود — نور هزار شمع زبان غزال داشت

زجوش باده در دنشین بالانشین گردد — ز موج خنده تبسم خط برون آید از آن لب ها

روشنی گم میکند در ظلمت کاشانه ام — هست خال چهره زنگی چراغ خانه ام

اگر آن هلال ابرو بمیان نشسته باشد — مه نو بچشم مردم مژه شکسته باشد

چسان تقریر حال دل کنم پیش تیشه چشمی — که گرد شمع خاموش از نگاه سرمه آلودش

هم خوردگان تجربه جای که برق تازند — پا در حنا نشاند رنگی بخویش بستن

چرخ سیلی خورده طوفان استغنائی ماست — در غبار شب مه نو نقش پشت پای ماست

بجز[2] من کسوت دیگر نپوشد آفتاب من — ز دور خویش دارد شیشه چون اخگر شراب من

یکی شد همچو درد و صاف عیش و زشب عالم — زبس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من

همت درویش از منعم شدن کمتر شود — از چکیدن باز ماند قطره چون گوهر شود

[1] ب: من وشوخی که صحرا را برقص آورد نخچیرش ۔ [2] ب: بجز من کسوت دیگر بپوشد آفتاب من ۔

وہادی کلام عرفی شیرازی. تاریخش یافتند. از غایت اعتقاد که بجناب مفترض الطاعة علی المرتضی داشت
و شوق دریافت خاک مرقد آن سرور این بیت بصد اشتیاق گفته بود. بیت قصیده ـ

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ۔ اگر بہند[1] ہلاکم کنی و گر به تتار

آخر میر صابر اصفہانی نعش او را بعد از سی سال به نجف اشرف رسانید. ملا رونقی ہمدانی تاریخ یافت ـ

یگانه گوہر دریای معرفت عرفی ۔ که آسمان پی پرورش صدف آمد
چو عمر او بسر آمد ز گردش دوران ۔ شکست بر صف دلہای پر شعف آمد
بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی ۔ که عمر ہم از تو چو در معرض تلف آمد
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ۔ فگند تیر دعای و بر ہدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی بقلم ۔ بکاوش مژه از ہند[2] تا نجف آمد

گویند این رباعی در وقت نزع گفت ـ

عرفی دم نزع است و ہمان مستی تو ۔ آخر بچه مایه بار بربستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بدست[3] ۔ جویای متاع است و تہی دستی تو

آبروی ہندوستان میان ناصر علی

از اہل ہند صاحب سخن بلند خیال معنی یاب ذی ہمت و کمال ہیچ او برنخاسته. از یاران قدیم فقیر
بود از خورد سالگی یکجا بہم مشق سخن میکردیم. و صحبتہا میداشتیم. این بیت رفیع حسب حال ماست ـ

طالع شہرت رسوائی مجنون بلیش است ۔ ورنه طشت من و او ہر دو زیک بام افتاد

بقدر استعداد[4] خود در ہندوستان دستگاہی نیافت. در زمان بی فیض واقع شده والّا این چنین نازک خیال.

---

[1] ب: ہلاکم کنی. [2] د: از گور. اما از ہند درست می نماید. [3] د: [4] سوای شعر حسن خلق و دلگرمی و خداشناسی و ہمت و سخاوت و استغنا و بی پروائی
بمرتبه دارد که در ہیچ مخلوقی دیده نمی شود چنانچه خود گفته ـ

چون صدف مغز سر ما گوہر است ۔ از سخن مارا دماغ دیگر است

در اوائل شہرت ہمت خان خواہش دیدن او کرد. برفاقت میرزا محمد علی ماہر رفت بعد از شعر خوانیہا خان بتقریبی گفت که در مردم مغلیه ما خوب
رسم است که یاران در خانهٔ یکدیگر مہمان میشوند امروز من بخانه یاری رفته خوردم فردا او بخانه من آمده خواہد خورد. مردم ہندوستانی زلیک
طبع اند در غایت خست در خانہای خود پنہان شده میخورند. گفت مغلان نان را بالفرض میدہند و ہندوستانیان بدین شیوه عادت ندارند
ہمت خان برہم خورد. روزی ہمراه سیف خان که باوی بسیار دوستی داشت بخانه خان جہان بہادر کوکلتاش عالمگیری رفت و
چون تکلف شعر خوانی کردند این بیت را خواند ـ

اہل دنیا را بغفلت زنده دل پنداشتم ۔ خفته دائم مردگان را زنده می بیند بخواب

نواب ہزار روپیه گذرانید قبول نکرد. رو بسیف خان کرده گفت ما بخدمت این بزرگ می باشیم ہرگاه گرسنه میشویم از مطبخش شوربای میرسد ـ

روزی این بیت حافظ شیراز در نغمه میخواندند۔ خوش آمد باہم طرح کردہ ایم۔ حافظ راست ؎

مزرع سبز فلک دیدم و داس مہ نو
یادم از کشتۂ خویش آمد و ہنگام درو

عزیزی دیگر راست ؎

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو
کانچہ کشتیم زخجلت نتوان کرد درو

سرخوش
ہر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو
من ناکاشتہ تخمی خجلم وقت درو

دارالبح
باشدت سبح دوی حال این گندم و جو
آنچہ ناکاشتہ حیف تو ہنگام درو

ولہ
جدا از ہستی خود شو کہ ہمرنگ صفا گردی
اگر قالب تہی از خود کنی ماہ سما گردی

قناعت عالمی دارد خدا را پا بدامن کش
ز طفلی رسم نمودی پیر گشتی تا کجا گردی

بخیر اندیشی عالم بر آور نام چون طالع
دلی را گر بدست آری بجانت کیمیا گردی

بر سر شورش میاور خاطر پرشور را
نیست آسان دست کردن خانۂ زنبور را

وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان زیستن
کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را

از غلط اندازی دوران مشو ایمن کہ شخص
میشمارد اختر تابان چراغ دور را

ہیچ دل از تیغ او بی ریش نیست
آب در جریان بضبط خویش نیست

کثرت تکرار کلفت میدہد
عشرت دنیا نگاہی بیش نیست

محمد طاہر

معلوم نیست کہ ہمان محمد طاہر است کہ بالا مذکور شد یا دیگر است ؎

لطف دشنام تو تسکین دل مدہوش است
آتش از آب چہ گرمم وچہ خنک خاموش است

ملا ظہوری تبریزی

در بیجاپور دکن علم خوشحالی افراختہ۔ و در نظم و نثر ید بیضا داشت۔ در نثر رسالہ نورس و خوان خلیل و گلزار ابراہیم بنام ابراہیم عادل شاہ بسیار خوب نوشتہ[۲] و در ساقی نامہ کہ بنام برہان الملک گفتہ داد سخنوری دادہ۔ گویند وقتیکہ پیش نظام شاہ در احمد نگر فرستاد نظام شاہ باوجود ناآشنائی

---

[۱] ب: رنگ شدہ ج: ترشیزی [۳] ب: گفتہ ہر فقرہ اد سجع و معنی تازہ دارد گویا نظم رنگین است کہ در نثر کردہ سخن از ... بسیار مرغوب گفتہ و استاد از شگفتہ و تماشا کردہ و در شعرا متواتر است کہ چنین ساقی نامہ کسی نگفتہ و نتواند گفت۔

...ین نیست ؎

خوش آنساعت که بزم آرا نشینی برلب جوی — خط پشت لب چشم قدح راگردد ابروی

ابر غیر میرود از دست با مد شد غیر — چون حباب از همه جانب ره کاشانه ببند

میر نظام الدین احمد طالع[1]

از مستعدان زمانه است. و در جمیع علوم و فنون یگانه. از بس در تحقیق و تصوف دعوی همه ...انی دارد و همتش تنها بفن شاعری سر فرو نمی آرد. از دیگر علوم تصوف و تحقیق نیز چاشنی دارد. فقیر را در خدمت او اتحاد و اخلاص تمام است. و در باعی فقیر دو گواه این مدعاست۔

سرخوش

توصوفی صاف صاحب تمکینی — تو هادی کامل و حق آئینی

من مخلص تو بجان و تو مشفق من — من بنده چه خسرو و تو نظام الدینی

دل بهر کمالات پریشان چکنم — کافیست مرا نشه عرفان چکنم

مرزای نظام دین محمد همه دان — من سرخوش بیچاره یکی دان چکنم

در موسم خربزه سرده های شیرین فرستاد این رباعی نوشتم۔

رباعی

از خربزه های بخشش مرزایم — چون جان بجان شیرین شده است سرتا پایم

در شکرش خواستم زبان بکشایم — چسپیده ز شیرینی آن لب هایم

مرزای حلاوت سنج معنی این رباعی در جواب نوشت۔

رباعی

ای در دل اهل ذوق و وجدان جایت — عبد اخلاص خالصت مرزایت

از بسکه بقلب خویشتن داری دوست — چون اهل زمانه وانشد لب هایت

---

[1] در نسخه (ب) این شاعر در باب نون مذکور است. و آنجا تخلصش مائل رقم نموده است. اما در نسخه (ج) نوشته است که مائل تخلص برادر کلانش میر قطب الدین بود[2] ج میرزا قطب الدین مائل برادر کلانش شبی از راه استهزا گفت. ایشان خود لیاقت سلطان نظام الدین شدن دارند. پر ظاهر است شما درجه کمال خسرو دارید. گفتم وقتیکه ایشان نظام الدین از دنیا خواهند بود. مرا خسرو شدن چه قدر بعید است. قصیده در نعت گفته بود چون باین بیت رسید ؎

فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید

از جنابت تا مرا گشته نظام الدین خطاب

محمد اخلاص واثق (کذا، وامق) تخلص حاضر بود گفت اول از جنابت برآید. بعد از آن فخر بر پاکان کنید۔

حاجی طیب[1]

صوفی مشرب بوده. بیشتر رباعی فکر کرده از وست ـــ

رباعی

ای دل سفری ازین جهان دون کن — از بهر گریز نه خنم درگه دون کن
در خانهٔ تاریک ازین بیش مخواب — بنگر که چه وقت است سری بیرون کن
در خواب بُدم که جهان من شیدائی — چشمی بگشادم از سر بینائی
دیدم که درو نبود بیدار کسی — من نیز بخواب رفتم از تنهائی

میر محمد طاهر حسینی[2]

از مردم طالقان در اواخر سلطنت جهانگیر بادشاه بهند آمده بود. پیشه تجارت داشت و از تاجران عمده و دولتمند بود و بحلیه تقوی آراسته بود. در زمان شاهجهان با ظفرخان او را اتحاد و محبت عظیم بود. خان قدردان از راه آشنائی ذکر کمالاتش را در حضور بادشاه نمود. بر زبان مبارک گذشت که اگر نوکری اختیار کند به پانصدی منصب سربلند می سازیم. خان معزالیه آمد و گفت اگر قبول این معنی نکنی از تو میرنجم. میر این غزل در جواب انشاد کرده. غزل

دیوانه ایم بهر ما باشد لباس زندان — زنجیر گردن ماست زنجیر گرد میان
بر ما مپیچ بسیار خواهیم بر جنون زد — یک نعره عاد راه است از شهر تا بیابان
زافتادگان نیامد استادگی بخدمت — چون نقش پا بر رفتم بیرون ز راه نتوان
چون نار سبحه نتوان از هر دری درون شد — صد در نمیتوان گشت از بهر یک لب نان
معنی زتست امروز چون همت از ظفرخان — طرز غزل سرائی ختم است بر تو طاهر
نسخه دوران ز نفع انتخاب افتاده است — آنچه من میخواهم اکثر زین کتاب افتاده است
بهم این دستگیری منعمان اعیان دانی است — بدان مانند که دست کور را کور دگر گیرد

ملا طغرا

شاعر خوش فکر و معنی یاب و منشی طبیعت بود. بیشتر در انشا پردازی اوقات بسر میبرد. در تعریف کشمیر و راه آن رساله ها نوشته. و در آنجا داد سخنوری داده. اشعارش نیز خالی از چاشنی معانی نیست[3]

[1] ب طیبی. ج. حاجی محمد طیب. د. طیبی [2] در نسخه ب این شاعر مذکور نیست [3] ب. خالی از چاشنی معانی نیست

میر ضیاء الدین دهلوی[1]

خوش اندیشه بود یکدو صحبت در اوائل جلوس عالمگیر او را دیده ایم. از وست ـــ

نشسته در طلب دلربای خود نشستم ‌ ‌ ‌ چو چشم می پرم اما بجای خود نشستم

جاده همراهی من تا لب دریا کرد ‌ ‌ ‌ عاقبت همره کوته قدمم تنها ماند

هر که با همانان نشد سرگرم با آرام نیست ‌ ‌ ‌ خالی از آسیب بود باده تا در جام نیست

گه دهان یار می بوسم زمستی گاه چشم ‌ ‌ ‌ پیش مستان هیچ فرق از پسته تا بادام نیست

طالب آملی[2]

صاحب طبع و ذو کمال و خوش فکر و خوش خیال بوده و شعرای نامدار مثل کلیم و میرزا صائب وغیره سخنوران او را باستادی قبول دارند. این مطلع او در خاص و عام تمام شهرت دارد ـــ

بتن بو باکند گلهای تصویر نهالی را ‌ ‌ ‌ بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

گویند برای این مصرع شش ماه فکر کرده پیش مصرع رسانده ـــ

ز غارت چمنت بر بهار منتها ست ‌ ‌ ‌ که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

منه

جسمم از غم قفس بهم نزار است ‌ ‌ ‌ یک برگ گلم و دو جا منقار است

ابهم بکن ای شرم به نزدیکی آن کو ‌ ‌ ‌ شاید بغلط پا زدن دست بشوید

شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب ‌ ‌ ‌ مهربانی که فرمود که بر بام برآ

خانه تست دل و دیده ز باران سرشک ‌ ‌ ‌ گر چکد آب در آن خانه در این خانه بیا

هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت ‌ ‌ ‌ آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد

گرمی عجب از خنده تو بود که در جهان ‌ ‌ ‌ هر آتشی که مرده بخونم نو جان سپرد

خواهم تا سینه بخراشم بناخن جسم زار ‌ ‌ ‌ در میان پنجه ام مانند مو در شانه ماند

لب از گفتن چنان بستم که گویی ‌ ‌ ‌ دهان بر چهره زخمی بود به شد[3]

---

[1] ج میر محمد ضیاء دهلوی ب. او در مدرسه چوک اعلی دروازه نشست گاه داشت مردی غریب خوش فکر بوده ب. این شعر نیز دارد ـــ

خالی ز رهبر است جهان ور نه چون عصا ‌ ‌ ‌ یک گام هر که پیش نهد رهبر من است

[2] ب. داماد شیخ حاتم از امرای جهانگیری مرد صاحب کمال و صاحب طبع ب. جواب آن نتوانست گفت.

[3] ح. چشم ب. تاریخ وفاتش "مرش بعلی ابن ابی طالب باد" یافته اند ـــ

غافل آمد در برم آتشرخ بی پروا نشست — می طپید در سینه دل ترسم خبردارش کند

در گلستان بارها بر چشم تر مالیده ام — برگ گل نبود شناسم گوشهٔ دامان کیست

ما بخود دوست ندیدیم کسی را هرگز — که دعا کرد بدام تو گرفتار شدیم

بر لاله خط کشید کان سنبل موست — گل را بگلاب شست کین صفحهٔ روست

عالم همه اوست لیک نتوان گفتن — شه را البشر انگشت نمودن نه نکوست

ما را بخدای خویشتن راهی هست — در ظلمت تن نور شهنشاهی هست

چشمک زدن ستاره بی چیزی نیست — در پردهٔ عنبرین شب ماهی هست

پیش تو اگر اطلس اگر باشی عور — کو آنکه ز نزدیک به بیند یا دور

شرم از که کنی درین حصار نیلی — در خانهٔ تاریک چه بینا و چه کور

خود اسیر آفت جان بود نمیدانستم — دام در سبزه نهان بود نمیدانستم

آقا محمد صادق

دانشمند خانی فاضل کامل بوده گاه گاهی فکر سخن نیز میکرد ساقی نامه بحسن ادا گفته. این بیت از وست

رحم می آید مرا بر بلبل آن بوستان — که ز نیزکتهای گل فریاد نتوانست کرد

صبوحی

خوش فکر بوده یک بیت از و بگوش خورده اینست

غم افزون شود چون دیگران گر بنا بر عالم — بلی دریا فزون میگردد از باران ساحلها

صبا دست

سوداگر در زمان شاه عالمگیر بهند آمده دیوانی مختصر موافق فکر خود دارد و این دو بیت از وست

همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد — شگفتن غنچه بی رنگ و بو را میکند رسوا

ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر — بادام صفای گل با دام ندارد

[illegible] علی ما بیر اشعار خود پیش او میگذرانند. یک بیت او بخاطر است ... صوفی

این دو بیت بنام مرزا صائب شنیده بودم۔ حال معلوم شد که از دیگریست ؎

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز۔ الخ

دوم این بیت که ؎

زینت خود ساخت دولت هر که را در کرد فقر۔ الخ

مرزا صائب اشعار دلپسند عالمگیر بسیار دارد تا کجا نوشته آید۔ روزی در مجلس میر معز موسوی خان نشسته بودم۔ سوداگری از ولایت آمده ظاهر ساخت که مرزا صائب وفات یافت۔ میر و دیگر اعزه که در آنجا حاضر بودند افسوس ها خوردند۔ فقیر گفت "صائب وفات یافت" تاریخ رحلتش بی کم و کاست می شود۔ میر حساب کرد درست بر آمد فرمود که مگر پیشتر فکر کرده بودی۔ گفتم دو سال پیش ازین تاریخ حکیم صاحب را "صاحب وفات یافت" یافته بودم ذرّیا و "ها" تفاوت دو سال دیده فی الفور گفتم۔ بهر دو تاریخ تحسینها کردند۔ گویند مرقدش در باغچه پر از ریاحین بر کنار رود واقع است۔ صاحب سخنی در آنجا رسیده۔ این بیت نوشت ؎

ای صبا آهسته پا بر برگهای غنچه نه　　　پاسبانان گلها صائبا خوابیده است

میر صیدی[1]

نازک خیال و بلند فکر بوده۔ در زمان شاهجهان بادشاه بهند آمده غلغله این مطلع در مجمع سخنوران پای تخت انداخت[2] ؎

برقع برخ افگنده برد ناز بباغش　　　تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

دیوان رنگین و اشعار پر مضامین دارد۔ استاد فن و کامل سخن بود۔ گویند روزی بر لب جوی طرح ضیافت انداخته با یاران صاحب سخن نشسته تماشای ماهیان میکرد این مطلع برجسته از طبع رسایش سر برزد ؎

[1] ب۔ گل۔ بنه۔ بلد۔ د۔ میر صلائی۔ [2] ب۔ از هر طرف تحسینها شنید۔ بر سر دروازه جا گرفت۔ روزی بیگم بر عماری فیل سوار شده۔ برای سیر باغ صاحب آباد میگذشت۔ از بالای بام به بانگ بلند برخواند۔ مطلع ـ

برقع برخ افگنده برو ناز بباغش　　　تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم شنیده خوش شده پانصد روپیه صله عنایت فرمود۔

نماند ناله دل در دپیشهٔ ما را
بسنگ سرمه شکستند شیشهٔ ما را

ورق گرداند پروانه نشاط از دفتر عالم
بچشم انتظار افتاد دوران پریدنها

بروی غافلان جهان خندهٔ سپهر
از رود نیل کوچه بفرعون دادن است

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز
تنگ تر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا

چون قلم شد تنگ بر من از سیه روزی جهان
نیست جز یک پشت ناخن دستگاه خنده‌ام

روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش
آخر آئینه به بالین نفس می آید (زیه)

بحر رحمت را تصور کرده بودم بیکنار
از غبار خط بدور عارضت حیران شدم

طاعت کند سرشک ندامت گناه را
بارش سفید میکند ابر سیاه را

زینت خود ساخت دولت هر چه را از کرد فقر
مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است

زمین کان نمک گردیده است از شور سودایم
بجای گرد مجنون خیزد از دامان صحرایم

بآئین تمام از خم شراب صاف می آید
عجب خیل پریزادی ز کوه قاف می آید

نیست هر آئینه را تاب رخ گلرنگ او
هم مگر آئینه سازند از دل چو سنگ او

تو و دلجوئی عاشق زهی اندیشهٔ باطل
غبار خط مگر آرد بیادت خاکساران را

پیشانی عفو ترا پرچین نسازد جرم ما
آئینه کی بر هم خورد از زشتی تمثالها

بچشم کم منگر جسم خاکساران را
که این غبار بدامان یار نزدیکست

نه خط است این نمایان گشته از طرف بناگوشش
که شد گرد یتیمی سایه افگن از در گوشش

تماشای جمال خود چنان برداشت از هوشش
که بیرون آورند از خانهٔ آئینه بر دوشش

ز شست صاف از دل بگذرد گرم آنچنان تیرش
که از بوی کباب افتد بفکر زخم نخچیرش

هر که را دیدم سری دارد بپای یار خویش
از برای تیر آه من کمانی میشود

طلبگار خدا را منزل از راه دورتر باشد
بدریا چون رسد سیلاب آغاز سفر باشد

بیک کرشمه که در کار آسمان کردی
هنوز می پرد از شوق چشم کوکب ها

هر کف دست اگر موی برون می آید
میرسد دست بموی کمر یار مرا

پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن
هیچ حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن

در زمانی که زبان سخن آشنا شد چنین معنی یاب خوش خیال بلند فکر بر روی عرصه نیامده.
در حین حیات دیوانش مشهور و اشعارش عالمگیر بود. خنکار روم وغیره بادشاهان در نامه‌های
خود از والی ایران درخواست دیوان او میکردند. شاه بر سم تحفگی و هدایا میفرستاد. و در عهد
صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاه بهند آمده. چندی با ظفرخان در کابل بوده همراه او تا
دکن سیر کرده باز باصفهان رفت. با نواب جعفرخان نیز دوستی داشت. از ولایت این
بیت بنواب نوشت ؎

دور دستان را باحسان یاد کردن همت است — ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند

نواب پنجهزار روپیه صله این بیت بوی فرستاد. و قدرت سخن آفرینی و جدت طبع بحدی داشت
که روزی راقم که یکی از شاگردان او بود. مصرعی مهمل طرز[1] گفته آورد ع

از شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن

صائب بر بدیهه پیش مصرع رساند ؎

حق را ز دل خالی ز اندیشه طلب کن

وقتی با یاران در راهی میگذشت سگی نشسته دید. حالت سگ اینست که در وقت ایستادن
سرنگون و هنگام نشستن سربلند می باشد. مصرع بر زبان آورد ع

سگ نشسته ز ایستاده سرفراز تر است

بعد از آن بی تامل پیش مصرع رساند ع

شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس

در پیش مصرع مطلع بابا فغانی تصرفی کرده که مستحسن جمیع سخن سنجان گردید ؎

فغانی — بوقت صبحدم نالان بگلگشت چمن رفتم — نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم
صائب — بوقت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم — نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

همچنین کارستانها در سخن بسیار کرده استاد استادان است. منه

---

[1] ب: بر سبیل امتحان گفته گمانش این که پیش مصرعه این رسیدن از جمله محالات است. الحق غیر از طبع صائب کرا مجال که چنین پیش مصرعه رساند. و این را بیت معنی دار کند.

از غبارم گردباد سرمه خیزد بعد مرگ　　بسکه دارد گردش چشم تو سرگردان مرا

عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیاه کامل　　طلای زعفران را جبههٔ هند و محک باشد

در شهر فنا با خاک یکسان بود از پستی　　پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را[1]

سواد هند را سیخانهٔ اندیشه میدانم　　حنای پای سبز اندامی ته شیشه میدانم

در از بیگانگی شوخی بروی آشنا بندد　　که از وحشت بشام دیدهٔ آهو حنا بندد

نیست از حسرت دیدار تو چشمم خالی　　نم اشکم چو هوا گشت نگه میگردد

آمادهٔ فنا نکند زندگی قبول　　دست رد است رعشهٔ پیری حیات را

فزون شد از سواد خط فروغ حسن جانان را　　صف این مور میل سرمه شد چشم سلیمان را

غریق بحر وحدت جلوهٔ کثرت نمی بیند　　بزیر آب نتوان دید موج روی دریا را

قامت خم باشد انگشت اشارت سوی خاک　　خویش را پیران نشان از منزل خود میدهند

می نماید گردش گردون ضعیفان را قوی　　مور مار حلقه میگردد بروی آسیا

یک داغ می نماید از دل هزار داغ　　آئینه خانه است چراغان بیک چراغ

رشتهٔ زنارهٔ خود بین کم از زنار نیست　　چشم پوشیدن ز خود خود را مسلمان ساختن

زنهار از جادهٔ افتادگی بیرون مرو　　کین رهِ خوابیده دارد سر بزانوی بهشت

نمک از خنده دارد پستهٔ لعل سخن گویش　　ز شیرینی بود حلوای سوهان چین ابرویش

دیوانه کرد بسکه هوایت بهار را　　باشد کف از شگوفه بلب شاخسار را

مبادا دل ز بیم شام هجرانش غمین باشد　　بروز وصل میخواهم که عالم بیزمین باشد

چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده اند　　عاشقان از پای خود تا خار را بیرون کنند

بود موج تبسم جنبش گهوارهٔ نازش　　خبر از گریه ام آن طفل بی پروا کجا دارد

نمانده است نشانی بغیر نام ز من　　مرا کسی که به بزم تو برد نامم برد

مرزا محمد علی صائب تبریزی

در ملک اصفهان کوس رستمی می نواخت، و در تمام عالم آوازهٔ اشعار جواهر عیار خویش انداخته

---

[1] ب: ز سر خود را۔

شریف تبریزی

یک رباعی او از سفینهٔ محمد علی ماہر نوشته شد۔ رباعی

پوشیدن چشم من بدیدن ماند — بر پای نشستنم بر رفتن ماند

پابند بهیچ مانده ام بر سر راه — چون حرف که بر زبان الکن ماند

شعیب

از دو بیت[۱] بنظر در آمده، خوش فکر و صاحب خیال و تلاش است[۲]

لبت ز خنده نمک بر جراحت جان ریخت — نمک ز تنگی جا از لب نمکدان ریخت

زمانه دفتر اوصاف حسن یوسف را — ز شرم حسن تو بر ده بچاه کنعان ریخت

شوکت بخاری

بسیار[۳] نازک خیال و صاحب تلاش و معنی یاب بوده است، گویند از خاک توران مثل او برنخاسته اشعارش در ایران و سخنوران شهرت تمام دارد ؎

همچو گندم[۱] بر عدم زاد سفر می بندم — نان نه کرده خود را بکمر می بندم

از بهر قطع کردن نخل حیات تو — چون ارهٔ دو سر نفس اندر کشاکش است

خطی که بیاقوت تو نظاره پسند است — گرد لبت که از آمدن خنده بلند است

شهادت نامهٔ ما قاصد دیگر نمی خواهد — برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو بر گردد

خانهٔ ما کم از فنا کده نیست — چشم عنقا چراغ خلوت ماست

دور از چشم تو نکشاید دل از بستان مرا — می نماید تیر کش پر تیر نرگس دان مرا

ب۔ نمیدانم که کجاست و کیست ۲ ب۔ از تازه گویان می نماید ۳ ب۔ صاحب تلاش بوده در درست گفتن عاجز ننانکه از این دو بیت معلوم خواهد شد ؎

شوکت۔ خطی که بیاقوت تو نظاره پسند است — گرد لبت کز آمدن خنده بلند است

سرخوش۔ غبار خط که عیان از لب نگار شده — که گرد آمدن خنده آشکار شده

شوکت۔ در شهر فنا با خاک یکسان بود از پستی — پی داخل شدن چون شمع دزدیدم سر خود را

سرخوش۔ پشت تر باشد در ملک فنا از خاک هم — تا ندزدی سر برنگ شمع آنجا راه نیست

شعرا۔ ز عدم۔

مذہب ترک نموده در وطن گوشه انزوا اختیار کرده - طبعی درست داشت - دیوانی بنظر فقیر مانند تیب داده اما نسخه در رضاحب سخنان از وی شهرتی دارد و این بیت است

شانه شکسته گل ندهد لیک زلف یار — هر جا شکست خورد گل آفتاب داد

روزی شیخ عبد العزیز داروغه عرض مکرر که عزت تخلص داشت پیش فقیر نقل کرد که بادشاه عالمگیر مرو بنده از من پرسید که شادمان سوای این بیت شعر دیگر هم خوب دارد - بنده عرض کرد یک بیت دیگر او نیز همه برجسته و بهم تلاشی است - از وست

بجز من کسی دگر نه سلاطین روزگار — بندی بروی بحر زگوهر نه بسته است

بیت فخریه بادشاه عالمگیر شعر هم نیست بطالع شما بهادر شاه نموده الا امید بدینکه کار یکجا میکشید در حضور بادشاه این چه طور شعر بود که خوانند - بیت فخریه او ست - از شعر شما بعید است تامل کرد و گفت - فلانی راست میگوی خطای عظیم بود - حق تعالی بخیر عفو کرد -

اشوقی

از وی این بیت شوق افزا ست غیر از این بگوش نخورده

اسیر عشق دگر فکر قید ناکرده ام — چو شیر از دو طرف میکشند زنجیرم

میر ہادی شرر

درین عصر در ایران هنگامه سخنوری را گرم دارد شعر عارفانه میگوید

بیاد لوگلی چه غنچه شب دلتنگ نشستم — سحر چو جیب صبح هم چاک شد خود را همان دیدم

فقیر سر خوش نیز ازین قبیل بیتی رسانده

دست در دامن معشوق زدم دوش بخواب — دامن خود بکفم بود چو بیدار شدم

شرف الدین حسین

ازین عزیز نیز یک بیت از زبان میان ناصر علی شنیده شد

حسرت نظر نکرده چشم سیاه کیست — شور جنون صلای شکست کلاه کیست

۱؎ در نسخه ج این شعر در ذکر شادمان نوشته است ۲؎ ب، میر محمد هادی شرر تخلص در ولایت هنگامه سخنوری را گرم دارد ۳؎ ج، محمد شرف الدین -

بر آتش و ر دست گرفته و ستخط معافی نوشت۔ اگرچہ اشعارش مشهور است این چند بیت خوشگاه میر معز قلمی گردد۔

مرا نیاز ترا ناز هردو می زیبد — چنانکه زیر و بم ساز هر دو می زیبد

چون غنچه دل ز دوست جدا شد گره مرا — مژگان بهم چو بند قبا شد گره مرا

پنجهٔ اهل سخا در جانب دست گدا — وقت رفتن غنچه و هنگام برگشتن گل است

مرو غم راز طرب تازه دماغی نبود — خانهٔ آتش زده محتاج چراغی نبود

ساده لوحی که به یک غمزه دلم شید اکرد — الفت مشق ستم کرد که خط پیدا کرد

تواز تمکین من از حیرت نه ای ای نه تقریری — بدان مانند که هم بزم است تصویری به تصویری

اگر گیسو برافشانی هوا در مشک تر پیچی — وگر رخساره بنمائی شب با در سحر پیچی

فسونگر واند آن خاکی که از وی بوی مار آید — شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی

خورم ز دست غمت خون ناب را تنها — چنانکه میکش معلس شراب را تنها

گهی برو بنوگه بسوی گل نگرم — کند مقابله کس چون کتاب را تنها

چو عندلیب بخواند کتاب خندهٔ گل — تبسم تو بود انتخاب خندهٔ گل

چنانکه بدیوان عشق می طلبند — ز آب دیدهٔ بلبل حساب خندهٔ گل

حریر شعلهٔ مار ز در آب می بافند — کتان ما بشب ماهتاب می بافند

بعشق خواب طلب میکنی برو غافل — بکار خانهٔ مخمل که خواب می بافند

یک ابر برنیامده با چشم تر که ما — یک لاله سر نکرده بداغ جگر که ما

گل خنده این قدر نکند زد و شب تو — بلبل ننالد این همه شام و سحر که ما

عشق با حسن است سر هر جا بهر عزت که هست — حلقه گردد طوق قمری گر شود در چوب سرو

شهید حسرت آغوشت ای نازک بدن گشتم — بجای بوی سرو را نمی بند قبا بکشا

شادمان

از سلاطین نژاد ها ی قوم گکهر است، ملک ایشان ما بین پنجاب و حسن ابدال واقع است

ب: یار ہے ب: غمش ہے ب: شهید حیرت عشق تو ای نازک بدن گشتم۔

مشهور است که شاعر ظریف طبع بی باک شوخ دهن هجوگو حاضر جواب بوده، هجو اُستاد زمان طالب آملی که از امرای پادشاهی بوده چنین گفته ؎

شب و روز مخمور هم طالبا   پی جیفهٔ دنیوی در تگ است
مگر قول پیغمبر آمد بجا می   که دنیاست مردار و طالب سگ است

بیت دیگر در هجو جناب ممسکی و بخیلی حکیم حاذق چنین گفته ؎

بیت[۲]
....

هجو میرزا امراللہ پسر خانخانان که او را معظمی میگفتند بسیار بلطافت گفته ؎

بیت[۳]
....

[۴]

گویند وقتیکه رایات عالیات بسیر کشمیر تشریف برده، در آنجا شالی کهنه چند ساله ذخیره در سرکار جمع شده بود، حکم شد که چهارم حصه بشاگرد پیشه تنخواه نمایند. برات شیدا نیز بند شد. پیش اسلامخان دیوان اعلی رفته اظهار ابرام نمود. یساولان بی حرمتش کرده از پیش نظر راندند چنانچه دستارش از سر افتاد. بانگ برداشت که نواب سلامت عرضی دارم برای خدا بشنو. چون قدری نزدیک بردند گفت. عزتی که من در دیوان شما یافته ام شما نیز بدیوان من خواهید یافت. نواب متبسم شد.

---

[۱] ب، چه تصرفات و گفتگوها و مناظرها نکرده [۲] فحش است لهذا حذف شد [۳] این هم فحش است [۴] ج، روزی در مجمع سعرا نشسته بود. اظهری شاعر نابینا در آنجا حاضر گشت یک بیت تازه گفته بود در مجلس بی محابا برخواند ؎

خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین   من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم

ملا شیدا گفت مثل هندی مشهور است که زنِ نابینا را خدا نگهبان است [۵] ب، حکم شد که چهارم حصه طلب نقدی شاگرد پیشه که وضع نموده. شالی ذخیره تنخواه نماید. دران ایام شیدا پنج روپیه یومیه داشت برات این هم بند شد. پیش نواب اسلام خان که وزیر اعظم بود عرض کرد که من شاعرم و پادشاه این قلیل وجه بصیغهٔ تصدق فرق مبارک بمن میدهند شالی گرفتن بمن چه مناسبت دارد. نواب فرمود حکم عام است که بشاگرد پیشه چهارم حصه شالی تنخواه نمایند. برای تو من ضابطه دیگر نتوانم کرد. اگر میخواهی بگیرد [illegible] شیدا اسماجت و ابرام زیاده از حد نمود. نواب فرمود که دور کنید. بمجرد حکم یساولان و میر تورکان خفتش کردند چنانچه دستارش هم [illegible] بر زمین افتاد. گرفته بیرون کنهره انگنده ند شیدا بانگ برداشت نواب سلامت عرضی دارم. برای خدا بشنو. [illegible] نزدیک آمده گفت نواب سلامت عزتی که من در دیوان شما یافته ام. شما هم در دیوان من خواهید یافت [illegible] معافی کردند.

مطلع او در میان آمده ہمہ خوش کردند ؎

بسکہ انباشتہ اشکم رُخ کاہی از خون	مژہ ام بستہ بہم چون پر ماہی از خون

فقیر گفت پیش مصرعہ خوب نرسیدہ است ۔ باز بہ مطلعی ساختم ؎

بسکہ میریزد ز سرشک از دیدۂ گریان ما	بستہ از خون چو پر ماہی بہم مژگان ما

وقتیکہ این مطلع قصیدہ را گفت در میان آورد ؎

شیدا چیست دانی بادۂ گلگون مصفّا جوہری	حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

یاران خوش کردند و در ثمرانہا بستند ۔ چون بسمع مبارک[1] بادشاہ دین پناہ رسید ۔ بید ماغ شدہ زبان بتکفیر او کشود کہ تعریف این ام الخبائث کہ حرمت آن بہ نقص قرآن ثابت است چنین گفتہ ۔ باید کہ از ملک ما بدر آید ۔ چون حکم باخراج او صادر شد ۔ بوسیلہ یکی از مقربان این قطعہ گذرانید و بادشاہ رحیم دل را بہ حال خود مہربان ساخت ؎

شیدا جہان پناہا شاہا بقدر جاہ و جلال	نیافرید خدا چون ترا عدیل و نظیر

بوصف می زدہ سر از من این دو مصرع خوش	کہ گشتہ ورد زبان ہمہ صغیر و کبیر

اگرچہ لفظش عام است معنیش خاص است	بخاص و عام بود شہرہ ہمچو بدر منیر

چنین کہ مثلش اسرار مولوی جامی	کہ ہست گفتۂ او دور از در تقصیر

بوصف می ز صراحی دو بارہ قلقل می	بہ از چہار قلش گفت و فارغ از تکفیر

مرا بکفر چہ نسبت بود کہ بہ زمنی	سخن چنین کند و ہیچ نایدش بضمیر

مرا چو شاہ براند کجا توانم رفت	بگاہ راندن از کف کجا رود شمشیر

این بیت ملا جامی برای استشہاد ملا این جا نوشتہ شد ؎

از صراحی دو بارہ قلقل می	نزد جامی بہ از چہار قل است

بر قصیدۂ خان زمان محمد جان قدسی ملک الشعرا کہ گفتہ ؎

عالم از نالۂ من بی تو چنان تنگ فضا ست	کہ سپند از سر آتش نتواند برخاست

مناظرہ کردہ کہ ہمہ صاحب سخنان پسندیدند ۔

---

[1] ب ا ۔ شاہجہان ۔

رباعی

خواهی که قدم براه حق بگذاری / باید که بکف دامن پیری آری

بی آئینه پنبه در نگیرد هرگز / یک عمر اگر در آفتابش داری

از باده سر افزون شود عقل و شعور / ساغر خضر راه نشاط است و سرور

می روشنی طبع بود مر خوش را / روغن همه در چراغ گردد نور

در اهل جهان بود قناعت کمتر / مادر زاد است حرص در طبع بشر

بنگر که خورد طفل ز یک پستان شیر / در دست بگیرد سر پستان دگر

هر کس که بود ز سیم و زر زیب و فرش / باشد پس مرگ تا گریزاند سفرش

بنگر که چو شد جامه زر باف کهن / سوزند در آتش از پی سیم و زرش

شانی تکلو

صاحب سخن و استاد فن بوده شعرهای برجسته دارد. مثنوی در مدح شاه عباس فرمانروای ایران بسیار بتلاش گفته. شاه بیت او پسندیده او را بزر کشید

اگر دشمن کشد ساغر وگر دوست / بطاق ابروی مستانهٔ اوست

صد روز و بهر ساعت در شهر توئی گردم / من گرد سر شهری از بهر تو میگردم

عشقم چنان گداخت که موران تهٔ خمم / عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند

دیروز توبه کردم و امشب بپای خم / آن طاقتم نماند که می در سبو کنند

ملا شیدا

در اواخر عهد جهانگیری و اوائل جلوس شاهجهان بعرصهٔ هند آمده هنگامهٔ سخنوری را گرم داشته
شاعر غرا بدگو قافیه پیماست. و در عهد خود یگانهٔ زمانه بوده. روزی در مجلس سخنوران ذکر این

چنانچه شیخ فیروز سعدالله خانی را

له بیاض: باعتقاد خود مثنوی های نادره [illegible] یافت ابتذال از هر یک شعر از بهری آوردند. من چیزی دارم

باری در دار الخیر اجمیر اتفاق صحبت افتاده هر بیت که او میخواند ابتذال آن می نمایاند عاجز شد و گفت آخر هم

شیخ گفت ظاهر از شما باشد

ای بر دری تو کرده آئینه را چشم نیاز / شانه را دست دعا در شام زلف تو دراز

شیدا

این بیت هم حرف زدنی بلیش نیست رساله وزن باده ترتیب داده هر چه شیدا خواند مع ابتذالش در آنجا نوشته میر معز

موسوی که یا مطلع اش را روزی بسیار تحسین میکرد و شیدا گفت مطلع خوب است لیکن پیش مصرع خوب نرسیده آخر

میر فقیر اینجا چنان مضمون را مطلع دیگر ساخت و هر دو مصرع خوب رسانده

جنبش لب در حدیث عشق بی لطف بود — از تپیدنهای دل با او حکایت داشتم

راحتی کز نشئهٔ سرخوش بعزلت یافتم — داشتم تصدیع گر با خضر صحبت داشتم

تا ز حرف جستجویش دم زدم — چون دو لب کونین را برهم زدم

سکوت داد نشاط دگر درین چمنم — سخن بخنده بدل شد چو غنچه در دهنم

ز بس سعی دگر هر گام در راه فنا دارم — چو برق از گرمی رفتار آتش زیر پا دارم

ز بس شرم تو ریزد رنگ خاموشی بکام من — چو شمعم گر زبان جنبد عرق گردد کلام من

ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من — سواد شهر مشک سوده افشاند بداغ من

چه پروا عاشق وارسته را از آفت دوران — که باشد آستین چون غنچه دامن بر چراغ من

فزاید کاوش غم حسن شورانگیز سودا را — که ناخن جلوهٔ ابرو کند بر چشم داغ من

هموار ز کس نه بلند آزار — نتوان کف دست را گزیدن

مردم از حسرت ز پیغامی دلم را شاد کن — ای که میگفتی فراموشت نسازم یاد کن

سرمهٔ چشمت گلوی عاشقان از ناله بست — هر قدر میخواهی اکنون جور کن بیداد کن

هرزه نالیدنهایت ای دل سخت دردسر فزود — دور شو بی صبر از پهلوی ما فریاد کن

بصحرای مرا افگند حسن بی نشان او — که از خود رفتن مجنون بود ریگ روان او

گرانست از نزاکت نشئهٔ می بر دماغ او — ز بار رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او

مزاجش تاب شور نعرهٔ مستان کجا دارد — که برهم می شود از قلقل مینا دماغ او

چه پرسی ظالم از حال بخون آغشتهٔ تیغت — که بر روی نمک خوابیده همچون لاله داغ او

شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه — ریزد برنگ اشک ز مژگان ما نگاه

لبریز ناله گشت ز بس پای تا سرم — چون نی بود بدیدهٔ زارم صدا نگاه

شکارافگن درین صحرا گذر تا کرد گلروی — چو داغ لاله در خون خفته هر سو چشم آهوی

ز گرداب گهر نبود رهائی اهل دنیا را — بسا کشتی درین یک قطرهٔ آبست دریائی

کشیدم در چمن آه از غم آن گل بافسوسی — درون بیضه بلبل سوخت چون شمعی بفانوسی

شراب از شرم لعلش بسکه هر دم رنگ گرداند — ندانم شیشهٔ صهباست یا در جلوه طاوسی

تن مده اختلاط چسپان را[1] — جامهٔ تنگ زود چاک شود

چنان بی رونق آمادهٔ شیون بود گلشن — که گر ناخن زنی بر ساغر گل در صدا آید

رزق را روزی رسان مقدار هر پیمانه داد — خوشه را چندین شکم داد و بهر یک دانه داد

از زر و مال جهان عریان تنان وارسته اند — غنچه سان اندر گره خود را چو گوهر بسته اند

نالهٔ ما صورتی بگرفت بلبل ساختند — لخت های دل بیک جا جمع شد گل ساختند

خط او شد سبزی کز بخت ما بر داشتند — دود دل آمد بروی کار کاکل ساختند

آنچه کم از طاقت ما شد به تمکینش فزود — صبر ما بردند در چشمش تغافل ساختند

مردم و از جستجوی او نیاسایم هنوز — میدود چون ریشه زیر خاک اعضایم هنوز

بسکه از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش — همچو خط سر تا بپایم سرمهٔ آوازهٔ خویش

نه بندد در دلم صورت تمنای خط و خالش — ز شوخی نقش بر آبست در آئینه تمثالش

چسان برخواند آن مه نامهٔ مشتاق دیدارش — که خط را همچو ظلمت محو سازد نور رخسارش

بود هر دست گذار دز ادب گل بچمن — که بگوش تو کند عرض پریشانی خویش

رنگ صد بسمل طپیدن ریختی در جان برق — ور گرفت از شعلهٔ شمع رخت دامان برق

سینه سوزان محبت را بچشم کم مبین — هر شراری دارد اینجا در بغل سامان برق

ظلمت زدای هستی من شد ضیای دل — گشتم نهان برنگ گهر در صفای دل

بسکه بگدازد ز شرم حسن آن رخسار گل — عطر ماند بر کفش چیند چو در گلزار گل

زیب خوبان گر از زیور ز لعل و دُر است — بر لبت بس رنگ پان و گوشهٔ دستار گل

کی شود از ناز با ما خاکساران چار چشم — آنکه می پوشد ز گرد سبزه در گلزار چشم

دین و دنیا خورد در هم تا که ما پیدا شدیم — از میان این دو کف همچو صدا پیدا شدیم

افغان من خبر دهد از حال خسته ام — بر تیر آه نامهٔ اعمال بسته ام

عشوه هر دم چشمکی میزد ز شوخی سوی من — من هم از پرواز رنگ خود اشارت داشتم

---

[1] در بهار عجم این شعر چنین آمده است —

تن مده اختلاط چسپان را — جامهٔ تنگ زود پاره شود

سرخوش

هوشیاری را حجاب یار میدانیم ما　　بیخودی را بزم بی اغیار میدانیم ما
تیز می سازد بقتل عاشقان شمشیر را　　این قدر هم رحم ازو بسیار میدانیم ما
چنین گر میگذارد ضعف جسم ناتوانم را　　حبابی مینواند آسمان گشتن جهانم را
تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا　　کز فرقت تو خیمه زده جان بلب مرا
کجا فقیر بدل جا دهد تونگر را　　زمین فرو نبرد هیچ قطره گوهر را
پیموده ایم بسکه ره گلعذارها　　از فرق ما چو شانه گذشتست خارها
مبند دل بزر و مال در جهان سرخوش　　بهر دو دست صدف سان مچسپ گوهر را
آئینه دار حسن بود ذره ذره ام　　گشتم سپند آتش خود چون شرارها
کنم ز باده گوارا بدل غم او را　　توان بآب فرو برد تلخ دارو را
چه گفتگوی که چشمش نمی کند با من　　ازو بپرس که داند زبان آهو را
نفس را غالب چو بینی از لباس تن برآ　　راهزن چون تیغ بر دارد ز پیراهن برآ
نظرهای بر گل شبنم زده افتاده مرا　　آبله از زخم نمک سوده جگر یاد مرا
ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را　　بخاک سرمه کشتی شعلهٔ آواز بلبل را
نیست ذوق گفتگو طبع مآل اندیش را　　میکنم چون خانه خود پامال حرف خویش را
نیستم آزاد از قید خطش هر جا روم　　چون قلم پایم ز خود پیدا کند زنجیرها
عمر چون تصویر صرف راز پوشی شد مرا　　هر دو لب چسپیده مشق خموشی شد مرا
شکوه پادشاهانست کشتگان ترا　　جنازه تخت روان است کشتگان ترا
کوزهٔ دولاب شد سروانه اش　　بسکه گردید سبحه بر تقوی ما
منعمان را حرص زر باقیست تا روز حساب　　تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا بخواب
رشته داری از تعلق ساز نقص عزلت است　　نغمهٔ تار رگ گوهر شکست قیمت است
برق جولانی که بی پرواه ازین وادی گذشت　　چشم آهو هیچو ابر تیره از باران پر است
رام گشته وحشی مطلب بناکامی مرا　　بخت من چون چشم آهو در سیاهی خفته است
نیست شا　از فقر که طبل　　گویم از پوست کنده کشکول است

سرمد که ز جام عشق مستش کردند | بالا بردند و باز پستش کردند
میخواست خدا پرستی و هشیاری | مستش کردند و بت پرستش کردند
هر کس که سر حقیقتش باور شد | او پهن تر از سپهر پهناور شد
ملا گوید که بر فلک شد احمد | سرمد گوید که فلک باحمد در شد

سرخوش

خادم درویشان بلکه خاکپای ایشان محمد افضل سرخوش از خانه زادان شاه عالمگیر است - هرچند در عالم جوانی در پی دولت دنیا و تلاش منصب و جاه سرگردانی بسیار کشید آخر[ب] بتوفیق الله در شاهجهان آباد گوشه عزلت اختیار نموده خدمت درویشان را سرمایه سعادت دانست ؎

نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت مرا | دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا
دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل | کرد گر گردون دون محروم از دولت مرا

بکرم الهی اکثر عزیزان کامل را که درین عصر بودند دریافت و با جمیع خوش خیالان که درین زمان کوس سخنوری مینواختند صحبتها داشت و استفادها نمود اما اعتماد هیچ کمالی بر خود ندارد مگر گاهی بخاطر میگذرد که با صاحب کمالان آمیزش داشته ام هر آئینه بی نصیب نخواهم بود جمال همنشینان اثری کرده باشد چنانچه مرزا صائب فرماید ؎

اگر چه نیک نیم خاکپای نیکانم | عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم

گفته اند که شناخت عارف و شاعر و خوانندهٔ اصول موسیقی باخبر و غیر هم بسیار دشوار است مگر تحقیق شود که باکدام کامل صحبت داشته و باکدام هنرور اختلاط ورزیده قیاس حال او از ان عزیز کنند چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎

گر تو نشناسی کسی را از ظلام | بنگر او را کوش سازیده امام

چند شعر از زادهای طبع ناقص خود می نگارد که باری باین وسیله در شمار عزیزان و قطار بندگان ایشان درآید - این چند بیت خوش کرده عزیزان صاحب کمال است ؎

[ب] آخر چون دید که سعی بجای نرسید بوسیله خدمتی بعلوفه قلیل قناعت نموده در شاهجهان آباد پای در دامن عزلت کشید - خدمت درویشان را سرمایه سعادت دانسته از فیض صحبت ایشان بهره تمام حاصل کرده ۱۱۰۷ه. سازنده

جدا از قید آرامی ندارد جان محزونم ٭ بچشمم حلقهٔ زنجیر باشد خواب مجنونم[1]

ملا سیرابی[2]

در عهد جهانگیر شاه بهند آمد مرد خوش طبع و خوش فکر بود۔ گویند روزی در مجلس نواب قلیج خان حاضر شد۔ نواب فرمود که ملا سیرابی ما هم فکر میکنیم شعرهای ما را شنیده۔ عرض کرد نشنیده ام عنایت فرمایند مستفید خواهم شد۔ فرمود که سفینهٔ من بیارید۔ بیاض آوردند۔ بدست گرفته چند غزل بی سروپا و چند بیت بی معنی و نامربوط برخواند۔ سیرابی چند جا دخل کرد و اظهار اُستادی خود نمود۔ نواب برآشفت و زبان بفحش و دشنام کشود۔ شاعر سر فرو کرده می شنید بعد ازان برخاست و عرض کرد که نواب سلامت۔ این نثر نواب به از نظم نواب است۔ از اشعار او بالفعل دو شعر بنظر در آمده۔ از وست ؎

در چشم ترم رنگ جهاں برق و سراب است[3] ٭ تا دیده ام برزنم این خانه خراب است
مژگان من از گریه بسیار فرو ریخت ٭ آخر فتد آن نخل که نزدیک بآب است

حکیم سرمد

مجذوب وضع سرو پا برهنه بود بمذاق تصوف آشنائی تمام داشت و گاه گاه فکر رباعی[4] میکرد۔ دارا شکوه خلف[5] بادشاه از راه موحدی او را دوست میداشت۔ پیش بادشاه تعریف او کرد۔ خلیفه[6] الهی عنایت خان آشنا را برای تفتیش و تحقیق کشف و کرامات او فرستاد خان معزالیه آمده او را دید و باز بخدمت شاه رفت و اظهار احوال او به این بیت نمود ؎

بر سرمد برهنه کرامات تهمت است ٭ کشفی که ظاهر است[7] از و کشف عورت است

در اوائل جلوس عالمگیر شاه بسبب الحاد عریانی بفتوای علمای زمان بقتل رسید۔ از سرمد است۔

رباعی۔
سرمد چه طلسم را که در وا کردم ٭ در شام دریچه سحر وا کردم
هر چند که خواب راز سر وا کردم ٭ دیدم همه خواب ناز نظر وا کردم

---

[1] نسخهٔ ب۔ این بیت نیز دارد۔ مست ساغر بکف انجمن تصویرم۔ که خود بیشتر از باده کشیدن رفتم [2] ب۔ سرابی [3] ۱۔ در چشم جهاں رنگ جهاں برق سراب است [4] ۱۔ فکر شعر میکرد۔ رباعیات او مشهور است۔ بیشتر رباعی میگفت [5] ب۔ پسر کلان شاهجهان [6] ۱۔ طلب حضور نمود۔ روزی که داخل اردوی معلی شد حضرت خلیفه الهی عنایت خان

[7] ۱۔ در رود ۱۔ برو۔

چسپان آرم در آغوش آن بت گیسوی مسلسل را ¦ که نتواند بخود همخوابه دید از ناز مخمل را

حسن را فتراک گیرایی بدست ناز او[1] ¦ شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز اوست

هر کجا گرد شکار افگن قیامت میشود ¦ شور محشر گوش بر آواز طبل باز اوست

این چه رنگست که از عکس گل رخسارت[2] ¦ جوهر آئینه ابر شفق آلود شود

سید[3] علی خان

خوش نویس جواهر رقم خان خطاب داشت. گاهی فکر سخن میکرد چون تخلص نداشت نامش را بجای تخلص اعتبار نموده شد. ازوست ؎

نفسم سوخته فریاد خموشی دارم ¦ ناله در گرهٔ سرمه فروشی دارم

بیا بلبل باهنگی که میدانی بکش هوی ¦ که از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کوی

من آن مرغم که آهنگ نوی در هر قفس دارم ¦ صفیری میکشم تا نعره زاری از نفس دارم

میر جلال الدین سیادت

در لاهور توطن داشته صاحب فکر معانی و تلاش باند بود اما چون من طالع شهرت قبولیت نداشت[4] ؎

مجو رفعت اگر چون مو میخواهی سر خود را ¦ مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را

تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد ¦ توان از خانهٔ تاریک دیدن حال بیرون را

ما لذت حیات ز غفلت نیافتیم ¦ چون نشئه شراب که در خواب بگذرد

نمی خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد ¦ که چون طاوس از زینت گره بر بال من افتد

خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را ¦ که دل بسان مگس در کتاب می میرد

چون آفتاب لب بام آخر وصل است ¦ رسید بر سر ناخن حنای عشرت ما

مگر ستارهٔ بختم شرار کاغذ بود ¦ که تا نسوخت مرا از سرم نکرد گذر

---

[1] ب. نازش [2] ب. رخسارش [3] و. سید عنایت خان [4] ب. خدمت داروغگی کتابخانه سرکار والا داشت [5] ا. توی . . . جمال الدین سیادت. ب. سعادت خلف میر جمال الدین محدث بوده [6] ب. وقتیکه برای مطلع شاهجهان آباد آمده بود یک دو صحبت فقیر را باوی اتفاق ملاقات افتاده. مرد عزیزی بوده. قریب یکدو جزو در بیاض من اشعار بخط خود نوشته. در[...] های تازه یافتن و خوب بستن کوتاهی نکرده

تیره بنشینی گرت خالیست از روغن چراغ　　کلبهٔ فقر و قناعت را بود روزن چراغ

سیاح

صاحب همین بیت است دیگر از وی شعر خوب بگوش نخورده ــ

دلی با[1] عقده در جمعیت سامان نمی باشد　　صدف را تا بود گوهر لب خندان نمی باشد

میر سید علی سید

سید[2] تخلص داشت در ولایت با میر معز هم طرح بوده مشق او را نیز کم از مشق میر نتوان گفت[3] این چند بیت از زاده های طبع اوست ــ

از باده بر فروخته حسن فرنگ را　　خطش لب شیشه کرده پریزاد رنگ را

در بحر وجودش دو جهان نقش بر آبست　　با هستی او هستی ما موج سرابست

معماری تسلیم دل ما نتوان کرد　　چندان که در و دیده کند کار خرابست

نمودی می شفقی چهره فرنگ ترا　　بناز[4] بالش گل تکیه داد رنگ ترا

فتد گر جانب بستان گذر آن شوخ سرکش را　　کند گلگون پریدنهای رنگ لاله ابرش را

بقدر خویش در هر نشئه هر کس عالمی دارد　　سپهری چون حباب می نباشد تندمکش را

خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جانش را　　چو گل واکرده باشم غنچهٔ بند قبایش را

نیم غافل کند گر جلوه بر خاکم پس از مردن　　جواب از دل طپیدن می دهم آواز پایش را

فرنگی زادهٔ در اصفهان دل برده از دستم　　که هند از تیره بختی های من باشد حنایش را

چنانم دیده لبریز از خیال آن بدن باشد　　که هر مو بر تن سیمین او مژگان من باشد

ز بس لبها ونداز خود ز شوق گفتگوی او　　صدای پا بگوش آید چو جانان در سخن باشد

نگارین کی شود دست سید کف دریا دلان هرگز　　حنائی پنجهٔ مرجان ز خون خویشتن باشد

بصحرایی که ناز[5] از جلوه گردانند عنانش را　　جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را

مرا افگند وحشتهای عشق او بصحرایی　　که از مژگان شیران[6] سبزه باشد آهوانش را

---

[1] ج: بی عقده. [2] ب: خلف میر رضی بیوتات کشمیر برادر خورد میرزا حی خان داماد شاهنواز خان سید تخلص میکرد در هند نیامده. [3] ب: خلف ... انشاء ... نویسنده اشعار او را میر معز بهند آورده. [4] ب: بتازش. ب: صحرا. [5] د: یار. [6] ج: شیرین -

اشعار میرزا صائب ازین هم بلندتر است مگر آن عزیز را همین خوش آمده - منه

رسید یار من از گرد راه میخواهم ‌ ‌ کمر کشاید و خنجر بمن حواله کند

شد سفید از گریه چشمم بسته شد راه نظر ‌ ‌ رشته کی از پنبهٔ نمناک می آید برون

از آن میان که تو داری گذشتن آسان نیست ‌ ‌ ز دجله گر گذری آب تا کمر باشد

حکیم سیدا[1]

صاحب این شعر است خوش فکر معلوم میشود ــ

در انتظارت ای ثمر دل شگوفه وار ‌ ‌ چشمم سفید گشت و تو در دیده بوده ؟

حاجی محمد اسلم سالم[2]

از نوکران عمدهٔ اعظم شاه عالیجاه است بسیار خوش فکر و معنی یاب است - این بیت

او آئینهٔ خیال بلند اوست ــ

نه بند و بر قفا[3] او بار دست جور ظالم را ‌ ‌ همان پیش است پیکان از هوا چون تیر بر گردد

فقیر سرخوش نیز بشوق این معنی قصد کرده - بلکه تیری بر تیرش زده ــ

با بزرگان بی ادب تیری مزن سوی فلک ‌ ‌ وقت برگشتن بود پیکانش آخر سوی تو

محمد صالح ستار[4]

بطرف بنگاله بوده بسیار خوش ادا است - از وست ــ

کباب میکند در می پرستی همت مینا ‌ ‌ که گر یک ساغرش کمتر دهی زنار می بندد

میرزا سنجر

در زمان شاهجهان سرامد سخنوران بود - این چند بیت از وست صاحب تلاش بود ــ

چشم بر راه هند میخواران که کی باران شود ‌ ‌ ابر میخواهند مستان خانهٔ گو ویران شود

از آب زر بخنجر شیرویه نقش بود ‌ ‌ کین رانسب بتیشهٔ فرهاد میرسد

داغم به نمک خشک شد و زخم بالماس ‌ ‌ آگه کن ازین تجربه مرهم طلبان را

---

[1] ج: حکیم سید، د: سعید، ب: سعید [2] ج: حاجی محمد اسلم سلیم [3] ب: در قفا [4] ب: محمد ستار [5] د: سالمان [illegible] در به همین یک بیت نوشته است - دیگر بر سه شعر در ذکر ستار درج کرده است -

درد و دل رخت[1] زلف بصد قیمت جانست — دیوانهٔ زلبس پر شده زنجیر گرانست

عجب مدار که طوطی شود شریک هما — شکر ز درد تو در شیر استخوان دارم

ز دست بکسر ناخن مدد نمیخواهم — برنگ غنچه بدل شوق جامه در دارم

از ما به اسیران قفس باد بشارت — کز بیضه بیک منزل[2] دام رسیدیم

صحبت ما عاقبت با دوست در خواهد گرفت — ما سراپا خار خشکیم او سراپا آتش است

من اشعار بلاغت شعار سالک قزوینی

کبک از حیرت رفتار قیامت زایش — بسکه استاده[3] بره ریخته خون در پایش

بیرون نمرود ز قید سر خویش — طاوس اسیر است به گلدام پر خویش

چین بر جبیں ز جنبش هر خس نمی زنند — دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند

سائر[4] مشهدی

شاعر خوش خیال بوده در هند نیامده. این چند بیت او از بیاض میر معز موسوی برداشته شد

پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود — به نسیم مژه برهم زدنی خاموشست

میخانها ز گردش چشمی خراب شد — خم گرد باد بادیهٔ اضطراب شد

چون گرفتاری من دید محبت فرمود — که دگر دام نسازند ز قفس نفروشند

قافلان بیگ سپاهی

خوش فکر بوده و همراه ایلچی هند بایران رفته با صائب وغیره شعرای آنجا صحبت داشته یک بیت صائب را بالمشافه تحسین کرده بهند آورده پیش محمد علی ماهر نقل کرد و ایشان پیش فقیر —

صائب — مجنون بریگ بادیه غمهای دل شمرد — یاد زمانه که غم دل حساب داشت

---

[1] صبا: خطت [2] ب: به یک منزل در دام رسیدیم [3] ب: افتاده [4] ب: "سائر مشهدی و قافلان بیگ سپاهی" نیز معصران یکدگر بودند فقیر بر حقیقت ایشان نیز مطلع نیست. اما اینقدر معلوم میداند که هر دو خوش فکر و تازه خیال اند. سائر در هندوستان نیامده و قافلان بیگ سپاهی همراه ایلچی هندوستان بایران رفته با شعرای آنجا صحبت داشته خصوص با صائب مکرر هم صحبت بود یک بیت صائب بالمشافه تعریف بسیار کرده بهند آورده پیش محمد علی ماهر نقل کرد و مشارالیه پیش فقیر نقل کرده. آن بیت اینست: مجنون بریگ بادیه غمهای دل شمرد — نادر زمانه که غم دل حساب داشت — صائب به از این هم دارد ... در چشمست —

ملا رضوان

از ولایت آمده در لاهور توطن گرفته بود[1]. صاحب دو بیت بلیش نبود. در آن دو بیت نیز ابتذال برآورده بیچاره را پیمانه ساختند ے

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد — که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد[2]

معنی این رباعی را تازه یافته بود یاران پسند نمودند مطلع بخاطر نیست ے

چون پیر شدی مشو ز مردان غافل — صبح شب مهتاب نهان می باشد[3]

حاجی محمد جان قدسی یک بیت در جواب بیت اولش رسانده ے

یکجام خمارم نبرد کاش چو نرگس — بودی بهر انگشت مرا ساغر دیگر

زکی همدانی

از احوال او کماهی اطلاع نه. این سه بیت از وست ے

نه نکهتی ز گلی نی بپاهی از خاری — درین چمن بچه دل خوش کند گرفتاری

غرض الم بود از زخم ورنه فرقی نیست — میان چاک دلی و شگاف دیواری

اگر حریف بلای هلاک خویش مخواه — چرا که آرزوی مرگ عافیت طلبی است

زمانا[4]

در معنی یابی یگانهٔ زمانه بود. این چند بیت اوست ے

درد سر کیفیت پیمانهٔ فرزانگی ست — نشئهٔ آسودگی در بادهٔ دیوانگی ست

فی تغافل از تو می بینم نه روی دل ز جور — گر چنین است آشنائی صرفه در بیگانگی ست

قوت بال طلب تا هست کوتاهی مکن — از حرم تا دیر یک پرواز مرغ خانگی ست

آنچه بی روی تو منظور نظر داشته ایم[5] — آستین است که بر دیدهٔ تر داشته ایم

اشک در راه طلب تخت روان است مرا — زحمت کام ازین بادیه بر داشته ایم

---

[1] ب: هرگاه به شاهجهان آبادمی آمد با ماگر مجوشیها میکرد [2] ب: این بیت که در سخنوری فخر میکرد از دیوان محمد جان قدسی ابتذال آن دیده شد [3] ب: فقیر این معنی را چنین درست کرد. سرخوش ے

فتد یاقوت ز آب و رنگ پیش لعل می نوشش — بود صبح شب ماهتاب گوهر در بناگوشش

[4] ذکر این شاعر در نسخهٔ ب نیست [5] زمان [5] ج: داشته ام

زگلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد — کشاد بال قمری باغ را چاک گریبان شد

خرابی های عاشق بر فروزد رنگ رخسارش — پریدنهای رنگم آتشش را باد دامان شد

از ظهور عشق عالم یک تجلی بیش نیست — ریخت رنگی در پریدن طرح این کاشانه بست

بود از درد وحشت نشئهٔ در خون طپیدنها — شود دامن ته پا صید را گرد رمیدنها

جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم — چو چشم خفته بگذشتم ببال آرمیدنها

اثر بنالهٔ عاشق ز اضطراب خود است — چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است

سرم خوش است ز جام شراب تشنه لبی — جبین بادیه را صندل از سراب خود است

یاد چشم سرمه آلودش ز خویشم می برد — میکند گرد رم آهو ز خود پنهان مرا

جلوه گاه آه گرمم گر شود صحراها — خشک گردد می چو خون نافه در میناها

خرمنم در انتظار برق هستی سوز اوست — میپرد همچون شرر از شوق چشم دانها

گشت خون از درد عشق آخر دل غم پیشه ام — از می خویش است چون یاقوت رنگین شیشه ام

هر قدم در بی ستون خون دل گم کرده ام — با شکست شیشه می جوشد صدای تیشه ام

میر روحی

بر حقیقت او کماهی آگاهی نیست یک شعر او بمن رسیده و خوش آمده ؎

بکیش سخت دلان هم فسردگی ننگ است — گواه این سخن است آتشی که در سنگ است

آقا رضوی

یکتا بیت او از بیاض شاه ماهر انتخاب شده است ؎

بر ندارد عشق هرگز دست از دامان حسن — گر بسوزی سرو را قمری سمندر می شود

محمد رضی کشمیری

یک بیت او نیز خوش گاه اهل سخن گشته خوش اندیشه بوده است ؎

محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد — که شاخ نخل پیوندی بر از زوال ثمر گیرد

لعل: حسن رخسارش ۱۵ ج: هر قدم در بی ستون غم دل گم کرده ام ۱۶ ب: .. رضی ۱۷ ب: محمد حسین ضیا کشمیری. ج: محمد رضا کشمیری

هر کرا[1] دنیا و دین هر دو به مطلب باشد — در نظر جلوهٔ قرآن مذهب باشد
ای سر لیفان را ابر ابست رفته از سر هوش ما — ز انتظارت دیدهٔ قربانیان آغوشها
ز چین ابروی او چو هر شمشیر می‌ریزد — زند مژگان چو بهم یک نیستان تیر می‌ریزد
که چنه بر صفحهٔ وحدت تواند بست نقش او — ز رنگ خود مصور رنگ این تصویر می‌ریزد
رهت ز و سعی وصل یار ور نه مطلب آسان بود — نمی شد گر برون از آستین دست تو دامان بود
بجنگ ما و من رو زیکه از وحدت کمر بستم — ز خود بیرون شد نهاد ر کفم شمشیر عریان بود

سید والا نسب محمد زمان راسخ

از خوش خیالان زمان و بلند فطرتان جهانست طبعی عالی و فکر رسا دارد. و در نازک بندی و معنی یابی داد سخنوری میدهد صفائی ذهن و حدت طبع او بمرتبهٔ کمال است فقیر سرخوش مطلعی گفته بود. میر معز و غیره صاحب سخنان همه خوش کرده و پسندیده بودند. هیچکس جای انگشت نداشت ؎

سرخوش — باندک تلخی اندوه عشر تهانمی ارزد — به تشویش خلال این نعمت دنیا نمی ارزد

میر شنیده گفت لفظ تلخی بیجاست. همان ساعت فکر کرده لفظ کاوش بجای آن رسانیده[2] فقیر باین قدر اصلاح او را استاد خود میدانند. در شهر سرهند ودیعت حیات سپرد تاریخ رحلت آن عزیز الوجود فقیر چنین یافته ؎

محمد زمان راسخ خوش خیال — دریغا بجان آفرین جان سپرد
چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست — خرد گفت با دل که راسخ بمرد

دیگر مادهٔ تاریخ این مصرعه است ؏

راسخ دم بود محمد زمان

این شعرها از زادهای طبع اوست. ادائی دارد ؎

یادی از شام غم ناله خموشان کردیم — منتی از سرمه گر فتیم و پریشان کردیم
جامهٔ صبر به بالائی جنون تنگ آمد — هر چه از دست بر آمد بگمه بیان کردیم

---

[1] این بیت در بعضی نسخه‌ها نیست ۱۲ ه. [2] الحق جائی این لفظ در قالب شعر دمید ۱۲ ب. در اکبر آباد مدتی باهم صحبت داشته ایم مشق‌ها کرده ایم۔

اگر پاسبانش شود مست خواب　　بر ویش فشانند ز یاقوت آب

در صفت عمارات عالی بنیاد بادشاهی خوب گفته ؎

خدا از[1] فعتش را بجای رساند　　که آتش ز همراهی سنگ ماند

در تعریف انار باغ حیات بخش گفته ؎

انار دلکش آن تازه بستان　　بود بی دانه همچو نار پستان

نواب علیه العالیه[2] بیگم صاحب این بیت را بسیار خوش کرده پانصد روپیه صله دادند۔ این رباعی

در تنزل احوال خود گفته بعرض عالمگیر شاه رساند که بیت آخرش این است ؎

گفتم[3] قدمی بپیش روم پس رفتم　　در بخت نظیر پای معکوسم من

این چند شعر از زادهای طبع اوست ؎

چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی　　بر آورم سر خود را همان بعریانی

چو غنچه که بود در میان خرمن گل　　نشسته ام بدل جمع در پریشانی

خوشم که غیر نه گنجد میانهٔ من و تو　　چو خاتم و نگین است خانهٔ من و تو

از وطن یاری نیامد با من شیدا برون　　آمدم مانند دست از آستین تنها برون

خویش را آشنای حرف مکن　　نقطهٔ امتحان کاتب باش

ای جرس این همه فریاد ز دل تنگی چیست　　شکرها کن که دلت جای طپیدن دارد

چها کنم[4] دل او گر شود بفرمانم　　جنون بسر زده را دسترس بسنگ مباد

بی لب لعل تو می خوردیم دل راز شراب　　محتسب بنشین که ما را باده خود کرد[5] احتساب

سید پاک گوهر میر محمد علی رائج

از سادات سیالکوت مردیست قلندر وضع۔ آزاد مشرب۔ مشق سخن را پخته کرده۔ صاحب

فکر و معنی بلند است از وست ؎

جز هوائی نبود این همه ما و من ما　　خالی از تن چو حباب آمده پیراهن ما

---

[1] د: قضا [2] لا: حلیة العالیه [3] ف: خواهم [4] د: چها کنم که دل او شود بفرمانم [5] ب: باده خود گیر د حد

محمد امین ذوقی[1]

صاحب مذاقِ چاشنی سخن بود۔ یک بیت ازو بیاد است ؎

گناہم را عذابی باید از دوزخ فزون ترسم ◦ کہ سوزاندم بداغ ہجر فردای قیامت ہم

عاقل خان رازی[2]

در عنفوان جوانی مشق شعر کردہ کتاب مرقع در زمین مثنوی مولوی بتقلید عارفان گفتہ[3]۔ بیشتر مطالب نسخۂ امواج خوبی بنظم آوردہ۔ چند تصنیف بی مزہ دیگر ہم ارد این دو بیت از وست ؎

عشق کہ آسمان نمود آہ چہ دشوار بود ◦ ہجر کہ دشوار بود یار چہ آسان گرفت

تنہا نشستہ ایم و طلبگار چون خودیم ◦ مکتوب اشتیاق بعنقا نوشتہ ایم

میرزا حسن بیگ رفیع

پیش نذر محمد خان والی توران بخدمت منشی گری علاقہ داشت۔ چون بہند آمد بادشاہ قدردان شاہجہان او را منصب پانصدی سرفراز ساخت در عہد عالمگیر شاہ بخدمت دیوان بیوتات کشمیر شرف اندوز گردید آخر در دارالخلافہ باجل طبعی درگذشت[4]۔ چون بادشاہ او را خدمت جای میفرمود بزودی تغیر نمودہ بحضور می طلبید این بیت گفتہ گذرانید ؎

یک زمان فاصلہ نیست سفرہائی مرا ◦ رفتن و آمدن من بہ نفس می ماند

بہرین بیت خود اکثر فخر میکرد۔ شہرت تمام دارد ؎

عمر گر خوش گذرد زندگی خضر کم است ◦ ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است

میر جعفر موسوی خان دخل کرد کہ بنا خوش درست نیست یا ناخوش می باید گفت یا بناخوشی مرزا شنیدہ "بتلخی گذرد" درست کردہ۔ اما شعر از مزہ افتاد۔ دیگر اشعار تلاشی بسیار دارد۔ مثنوی در تعریف شاہجہان آباد گفتہ چنانچہ در تعریف تخت مرصع کار گوید ؎

---

[1] ج:- دریا۔ [2] د،- رازی ج:- رجا [3] نسخہ ب:- اینجا عبارت ذیل دارد:-
"نواب عاقل خان رازی صاحب صوبہ دارالخلافہ شاہجہان آباد۔ امیر باتدبیر، عادل، انصاف گستر، رعیت پرور، رنگین نیت حق شناس، صوفی مشرب است۔ خلق خدا در سایہ احسان و الطاف او آسودہ۔ در مرفہ الحال در عالم جوانی مشق شعر بسیار کردہ۔ کتاب مرقع در زمین مثنوی مولوی روم عارفانہ فرمودہ۔ گل و بلبل، شمع و پروانہ۔ قصہ پدماوت و دیگر حالات را بنظم آوردہ نام نہادہ، و در آنجا داد سخنوری دادہ و خدا اش دیر گاہ دارد۔"
[4] ب:- اینجا با فقیر ہیچو کی بود شبہا باہم صحبت میداشتیم۔ در چالاکی طبع فقیر حیران نیشد۔ مرد بی بدل بود خداش بیامرزد۔

کامل الحال بود چون خطرهٔ پروانه دران وقت در خاطرش بند میشد برای رفع آن میگفت

پروانه حاصل شود که وجه بفراغ دل بکنم

میرزا خلقی[1]

خوش سخن بود مجلس بیت از و بدست افتاد

رسید بر سر بالین وقت نزع یار
چراغ زندگیم شام مرگ روشن شد

قاسم خان خازن[2]

یک بیت نیز از و بگوش خورده خالی از ادای نیست

نگاهم را بدام افتاد عکس شعله پردازی
تمنای هم نفس یکدم که در صید پریزادم

میرزا رضی دانش

در عهد شاهجهان بادشاه بهند آمده گوی بلاغت از اقران ربوده بسیار خوش اندیشه

و صاحب تلاش و معنی یاب بود شاهزاده[3] بلند اقبال ولی عهد بادشاه عالم پناه این بیت را خوش

کرده طرح نمود

تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار
قطرهٔ تا می تواند شد چرا گوهر شود[5]

هر کس موافق طبع خود در جواب آن تلاش کرده شاهزاده نیز بیتی رسانده

سلطنت سهل است خود را آشنای فقر کن
قطره تا دریا تواند شد چرا گوهر شود

من اشعاره دانش

رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت
روز برگ گل چون چراغان شب باران گذشت

خدا از دست دشمن کار محتاجان برون آرد
خم می محتسب بشکست عید باده خواران شد

شکست شیشه‌ها می ریخته است دل تنگم
ببال برگ خزان دیده می پرد رنگم

دران وادی که من میگریم آبادی نمی باشد
سیاهی میکند آن دور نگاهی چشم آهوی

---

[1] میرزا ... ج ۔ [2] قاسم خان دیوان [3] نسخه ب ۔ در ذکر این شاعر عبارت ذیل نیز دارد ۔
و یک جمرتبه برادر خانه دیدم بسیار به خود مشغول بود ۔ ابتذال شعر هر کس بر می آرد ۔ کمالش این بود که معنی نابسته نمانده
... چند شعر خود برخواند ۔ گفتم ابتذال برآورده در مانده تحسینها کرده شاعر پخته بود ۔
[5] دارا شکوه ۔ قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود ۔

نقل. روزی که بحکم جہانگیر شاہ مہابت خان تقریبی نواب را در قید داشت. سرہای پسر رشید الیشان را بریدہ در خوانی گذاشتہ و خوان پوش انداختہ پیش نواب فرستاد۔ نواب دت قرآن مجید مشغول بود۔ خوان آوردہ پیش نظرش گذاشتند پرسید کہ چہ چیز است آرندہ عرض نواب مہابت خان تربزہا برای شما فرستادہ چوں سرخوان ہا واکرد سرہای پسران خود را دید تبسم کرد و نا مہابت خان برای ما تربزہای شہیدی فرستادہ۔

نقل. گویند روزی با راجہ مان سنگھ نرد بازی میکرد و باہم شرط بستند ہر کہ بازی ببازد را آواز گربہ کند. قضارا نواب بازی باخت از جا برخاست و عزم رفتن محل کرد۔ راجہ دامن ت کہ شرط را بجا آرید. گفت می آیم۔ دریں لفظ ادای آواز گربہ کرد۔

نقل. گویند مصوری شبیہ زنی غسل کردہ نشستہ و کنیزی برکف پای او سنگ پا میزند یدہ در سر سواری گذرانید. یکنظر دیدہ بر بالش پالکی گذاشتہ برائے مجرای بادشاہ رفت۔ وقت شتن مصور خود را نمودار ساخت. فرمود کہ پنجہزار روپیہ بہ صلہ صورت گری عرض کرد کہ تصویر من بحرو بیہ زیادہ نمی ارزد. اما صنعتی کہ درین کردہ ام اگر نواب واقف شدہ داد من میدہند میگیرم فرمود نعت کار تو ہمیں است کہ در وقت سنگپا زدن خارشی در کف پا می شود اثر بشاشت از ان رنگ رخسارہای این تصویر نمایان کردہ. مصور گرد پالکی آن دقیقہ یاب گردید۔

حکایت

درویشی ملکی صفات در پرگنہ از جاگیر نواب مدد معاش داشت۔ عامل آنجا سند مجدد ہ درخواست نمود۔ درویش بخدمت نواب آمدہ عرض حال کرد۔ بمنشی امر شد کہ پروانہ در ب معافی محصول ایں درویش برنگارد۔ و مجلس سرود گرم بود۔ درویش را وجد و حال دست ا در رقص آمد و بفرحت تمام چرخہا میزد۔ ہرگاہ از پیش نواب میگذشت، در عین حال میگفت پروانہ نوشتند۔ نواب میفرمود می نگارند۔ باز چرخہامی زد و ہرگاہ پیش نواب گذشت در عین حال میگفت پروانہ نگاشتند مہر کردند۔ نواب بتاکید تمام نویسانندہ و مہر نمودہ بدستش دادہ پیش گذاشتہ رقص ہا کرد. چون مجلس تمام شد درویش مرخص گشت. مصاحبان بخندہ در آمدند زعجب صوفی طامانی بود. صوفی در وقت حال باید کہ بی خبر و مدہوش بود۔ نواب گفت

زگلبن املش صد چمن گل امید　　شگفت تا که مدیح توشد زبان آور

عرفی و ظہیری و غیرہما ہر کہ مدحت این ستودہ زمانہ گفتہ صلہ و جائزہ بکام آرزو یافتہ۔

نقل۔ گویند جہانگیر بادشاہ بادفروشی را بسبب تقصیری فرمود کہ زیر پای فیل اندازند۔ بادفروش فریاد برآورد کہ بادشاہ سلامت من بادفروشم ضعیف و حقیر چہ لائق پای فیلم مرا در پای بلبلی و کنجشکی و صعوہ باید انداخت۔ زیر پای فیل خانخانان را باید انداخت۔ بادشاہ تبسم نمودہ از سر قتلش در گذشت۔ نواب سپہ سالار شنیدہ چند ہزار روپیہ انعام بآن بادفروش فرستاد۔

نقل دیگر گویند بادفروشی شعری بزبان ہندی گفتہ آورد مضمونش آنکہ جفت سرخاب کہ روز واصل و شب از ہم جدا می باشند نر بامادہ میگوید کہ وقت آن رسید کہ شب کہ درمیان من و تو پردۂ مفارقت می اندازد از عالم برطرف شود و مارا وصال دائمی میسر آید۔ مادہ گفت چگونہ۔ گفت نواب خانخانان جواد دست بہ بخشش و بذل کشادہ خزائن تمام عالم را بخشیدہ دست بکوہ سمیر می اندازد و زرش را نیز بغارت میدہد۔ شب کہ آفتاب در پس آن پنہان میشود نمی تواند شد۔ در عالم ہمیشہ روز خواہد بود و ما باہم یکجا خواہیم بود۔ مقرر اہل ہند است کہ سمیر کوہی است از طلا و محیط است بکرۂ زمین و بحساب آنہا ہر روز آفتاب در پس آن غروب می شود و ہم از افق آن سر بر می زند۔ نواب گنج بخش فرمود کہ چند سالہ عرض کرد سی و پنج سالہ ام۔ فرمود عمر آدمی چند است گفت نہایت صد سال۔ فرمود کہ سی و پنج سال وضع کردہ شصت و پنجسالہ طلب این بحساب پنج روپیہ یومیہ شمار کردہ بدہند کہ تا باقی عمر محتاج کس نماند۔

نقل۔ گویند طعام می خورد و خدمتگاری کہ بر سرش ایستادہ مگس رانی می کرد بگریہ در آمد۔ پرسید چرا گریہ میکنی عرض کرد کہ از انقلاب زمانہ۔ فرمود کہ تو چہ کسی و پسر کیستی۔ گفت فلان بن فلان خان۔ نواب بسبیل امتحان پرسید کہ اگر دولتمند زادہ بگو کہ در مرغ کدام چیز لذیذ تر است گفت پوست مرغ نواب رحیم دل فرمود کہ دستہایش بشویند برابر خود بسفرہ نشاندہ و در صدد احوال پردازیش شدہ در فرصت سایۂ دولت رساند۔ بعد از چندگاہ خدمتگاری دیگر از راہ تقلید بگریست۔ نواب قدردان [illegible] نمود۔ فرمود اگر صادقی بگو کہ در گاؤ کدام چیز لذیذ تر است۔ [illegible] کرد۔ و او را نیز از فضل و کرم محروم نگذاشت۔

محمد حسین خالص

در عهد عالمگیر شاه از ولایت بهند آمده بطرف دکن اکثر گذرانیده. قصاید و مثنوی و دیوانی مختصر دارد. اشعارش پخته است اما بطرز قدیم. این بیت را قوالان در ترانه‌ها بسته اند و میخوانند. اما یادم است که از شعرای قدیم است، در دیوانش بر آمده ~

غبار راه گشتم سر بسر گشتم تو نیا گشتم | بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم
بهر صورت که گردیدم نبردم راه در کویش | نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم
رقیبا من نمی گویم گل و باغ و بهار از من | بهار از تو گل از تو هر دو عالم از تو یار از من
مرا ای باغبان از داغ دل برگ و نوا باشد | چمن از تو گل از تو بلبل از تو لاله زار از من[1]

نواب عبد الرحیم خانخانان

خلف بیرم خان از امرای عمده و خوانین عظام اکبر شاهی و جهانگیر شاهی بوده در شجاعت و ملک گیری یگانه و در سخاوت و بخشش حاتم زمانه. در فهم و فراست ضرب المثل و در دقیقه یابی و دادا فهمی بی بدل در داد سخن دادن اداها نموده که چشم کسی ندیده در جود و کرم کارها دست بسته کرده که گوش احدی نشنیده چنانچه تفصیل مدا حان و بخشش آنجناب در کتاب "مآثر رحیمی" که میر عبد الباقی تالیف نموده مشروحاً ایراد یافته. شیخ فیضی بخشی الممالک اکبر بادشاه در مدحش چنین درفشانی کرده ~

خانخانان عهد کائناتش | طبع را رخصت شگفتن داد
داشت چون اعتماد بر شعرا | صله پیش از مدیح گفتن یاد

ملا تقی الدین شوستری غیوری تخلص این رباعی در مدحش گفته ـ

غیوری | خانخانان سر بلایک را ناج | آوازه اش از نسیم و گل گیر رواج

---

[1] ب ۵. بو فقیر مدتی در تردد بود که قول شاه ولایت چنین است حال آنکه بیچو من در عصر من اکثر اعزه هستند میرزا محمد بیگ گکهر که از اہل الله بود. گفت که تو هم شاعری و هم عارف صاحب دو صفت کمالی ~

قرنها باید که تا یک کودکی از راه عقل | عارف کامل بود یا شاعر شیرین سخن

میرزا بیدل گفت شاعری عبارت از معنی تازه یابیست و بیچو تو صاحب تلاش در عهد تو نیست ـ

[2] قطرهٔ ابر چو خالص بزمین آمد گفت | خاک بر فرق کسی کز وطن آید بیرون

یاران در جواب این مصرع فکرها کردند محمد فاروق باری مطلع رسانید ؎

قطره بگریست که از بحر جداییم همه بحر بر قطره بخندید که ماییم همه

گویند روزی مست بخانه آمد که در آنجا گذر پریان بود شیشهٔ سبز پر از شراب سرخ[1] در دست داشت نظر بر آن کرده گفت ع

چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است

از گوشهٔ خانه که آنجا هیچکس نبود آواز بر آمد ع

بمینای زمرد گون می لعل

چنانچه همه حاضران مجلس بشنیدند[2]

شیخ محمود حیران

می گوید است که بتقلید ناصر علی راه رود. راه اصلی خود هم گم کرده حیران است ؎

آهو شنیده ایم و ندیدیم جز رمی نقش جهان بگردش چشم که بسته اند

امشب که بزم بی رخ تو دل طپیده است[3] نور چراغ گردهٔ رنگ پریده است

ره میبرد بگوش نگه چون صدای چاک چشم جهان ز شوق تو جیب دریده است

بهر نگی دل صد داغ من گردید پامالش که رقصد صد چمن طاوس نقش پا بدنبالش

بخلوتخانهٔ دل رفت و پیدا کرد عالم را درین آئینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش

محمد ابراهیم خلیل

محمد ابراهیم اصالت خان خلف سید مظفر وزیر اعظم والی حیدرآباد خلیل تخلص میکرد طبعی درست داشت و با فقیر یار بود[5] ؎

قطرهٔ خورشید را حکم چکیدن دهم تشنه لب عشق را ذوق چشیدن دهم

عشق بپیش از ریخ تیزی کرده است بی قیامت رستخیزی کرده است

---

[1] ب: ارغوانی [2] ذکر این شاعر از نسخهٔ ب افتاده است. ولیکن این همه اشعار در ذکر محمد بیگ حقیقی مرقوم است [3] ل، ۱۰ امشب که بز...
بی تو رخ دل طپیده است [4] ل، که [5] در نسخهٔ ب، ذکر این صاحب سخن بدین طور آمده است محمد ابراهیم خلیل تخلص که اصالت خان...
خطاب داشت، و الحال نجیب خان شده است خلف سید مظفر وزیر اعظم والی حیدرآباد است. خان مهربان قابل. دوست صاحب همت عالی نسـ...
عیاش طبع و خوش صحبت و خوش خلق و خوش رو است و خوش ذهن. با فقیر مؤلف مدتی همسایه و هم صحبت بود. گاه گاه فکر شعر هم میکر...

روزی نجابت خان برادر کلانش بایشان این بیت در خط نوشت ؎

دو نعمت است که بالاترین نعمتهاست — شراب خوردن و در پای یار غلطیدن

فقیر را طلبید رفتم. دیدم که مست شراب است و بر روی سبزهٔ تر می غلطید مرا دیده گفت که جواب

این بیت زود باید گفت که به برادر عزیز نگارم. فقیر بدیهه نظر بحالش کرده گفت ؎

خوش است جام می ناب با تو نوشیدن — چو گل شگفتن و بر روی سبزه غلطیدن

بغافلان طرب برق چشمکی زد و گفت — برون نرفتنه[1] ز خود نا خوش است خندیدن

یک از فواید عزلت[2] خود این سر[3] فست است — که پا شکسته نیارد[4] پیاده گردیدن[5]

میرزا خلیل

جوان قابل و خوش خلق و منشی لطبیعت رسا بود چندی در ملازمت نواب قدسی القاب

زیب النسا بیگم خلف[6] شاه عالمگیر شرف اندوزی داشت. زیب المنشآت را که تالیف آن بیگم و الاصفات

است ترتیب میداد[7]. منه

حاجت بگفتگوی ندارد بیان ما — سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما

سامان نوبهار بر این تازگی کجاست — رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما

برائی خاطر مجنون بهشت زندان است — هوا یکیست اگر خانه گر بیابان است

غم وطن نبود در دل مسافر عشق — بچشم او چو رسد سرمهٔ صفاهان است

پیرانه سر مخوری می گفتم و گر تو دانی — در ماهتاب منشین با خرقهٔ[8] کتانی

شبی فقیر در خواب می بیند که مردی بزرگ عصا در دست گرفته استاده است میرزا خلیل مذکور فقیر را

ملازمت ایشان میکناند و میگوید که حضرت سلامت سرخوش است شاعر من از میرزا پرسم که این

کدام بزرگی است. میگوید که حضرت مرتضی علی ولی اند کرم الله وجهه. من دو دیده سر در قدم مبارکش

میگذارم دست بر پشت من زده سر مرا بر داشته فرمودند که سرخوش همچو تو شاعر در عهد تو کسی

---

[1] د: برون نجسته ز خود [2] ب: غفلت [3] ه، ا: بباید [4] ب: بسیار محظوظ شد و هر سه بیت بمیرزا در جواب نوشت. در صحبت او بسیار علتش ها کردم. خدا سلامت دارد [5] ب: صبیه کلان [6] ب: بعد از ان منصب دار بادشاهی شد و بپیشدست میر بخشی شده چندی خدمت واقعه نگاری جای داشت. حالا ودیعت حیات سپرده. با فقیر بسیار گرمجوشی ها میکرد [7] ب: در،

یاران در جواب این مطلع فکرها کردند. محمد فاروق باری مطلع رسانید ~

قطره بگریست کهاز بحر جداییم همه ... بحر بر قطره بخندید که ماییم همه

گویند روزی مست بخانه آمد که در آنجا گذر پریان بود. شیشهٔ سبز پر از شراب سرخ[ا] در دست داشت نظر بر آن کرده گفت ع

چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است

از گوشهٔ خانه که آنجا هیچکس نبود آواز بر آمد ع

مینای زمردگون می لعل

چنانچه همه حاضران مجلس بشنیدند -

شیخ محمود حیران

می خواست که بتقلید ناصر علی راه رود. راه اصلی خود هم گم کرده حیران است ~

آهو شنیده ایم و ندیدیم جز رمی ... نقش جهان بگردش چشم که بسته اند

امشب[۲] که بزم بی رخ تو دل طپیده است ... نور چراغ گردهٔ رنگ پریده است

ره میبرد بگوش نگه چون صدای چاک ... چشم جهان ز شوق تو جیب[۳] درید است

به نیرنگی دل صد داغ من گردید پامالش ... که از فرط[۴] صدچمن طاوس نقش پا ببالش

بخلوتخانهٔ دل رفت و پیدا کرد عالم را ... درین آیینه خود بنشست و بیرون ماند تماشائش

محمد ابراهیم خلیل

محمد ابراهیم[۵] اصالت خان خلف سید مظفر وزیر اعظم والی حیدر آباد خلیل تخلص میکرد طبعی درست داشت و با فقیر یار بود ~

قطرهٔ خورشید را حکم چکیدن دهم ... تشنه لب عشق را ذوق چشیدن دهم

عشق بیش از رخ نیزی کرده است ... بی قیامت رستخیزی کرده است

---

[۱] ب، از غوانی [۲] ذکر این شاعر از نسخه ب، افتاده است. و لیکن این همه اشعار در ذکر محمد بیگ حقیقی مرقوم است [۳] لا، ۱-۱، امشب که بی تو رخ دل طپیده است [۴] لا، که [۵] در نسخه ب، ذکر این صاحب سخن بدین طور آمده است محمد ابراهیم خلیل تخلص که اصالت خان خطاب داشت و الحال نجیب خان شده است خلف سید مظفر وزیر اعظم والی حیدر آباد است. خان مهربان قابل. دوست صاحب همت عالی نه عیاش طبع و خوش صحبت و خوش خلق و خوش رو است و خوش ذهن. با فقیر مولف مدتی همسایه و هم صحبت بود. گاه گاه فکر شعر هم میکرد

ن دو بیت نیز تلاشی کرده مشهور است و از لطافت خالی نه

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

نرود فاش بدانسان که گوشها نشنید سکوت من سخن نارسیده برلب را

حسین مشهدی

خوش فکر بود این دو بیت او از میر معز شنیده شد

یاقوت با لب تو دم از رنگ میزند این خون گرفته بین که چه بر سنگ میزند

از تو تا دوست یک نفس راه است تو حبابی و بحر الله است

میر حشمتی

در اکبرآباد یکشب باوی اتفاق صحبت افتاده بود. با شیدا صحبت داشته و دیوانی فخیم لطف ... دارد. یک بیت او اندک مزه دارد

موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد دست و پای میزنم اکنون که آب از سر گذشت

ی نقل کرد که شیدا ملاش بستن الفاظ غیر متعارف بسیار داشت روزی بمن گفت میر تو در شعر شکسته بند آوردم. گفتم گردن شما بشکنید شکسته بند بیارم

محمد بیگ حقیقی

در گجرات بسر میبرد طبعی درست داشت از وست

در حقیقت دگری نیست خدائیم همه لیک از گردش یک نقطه جدائیم همه

. روزی پیش ملا شیدا این مطلع خود را برخواند ع بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا۔ بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا۔ شیدا گفت ین شعر در اهروی گفته باشند حکیم برآشفت و او را در حوض غوطه ها داد. بیت دومش نیز خالی از ادائی نیست

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

ین نسخه ... میر حشمت. ب و ه: میر حشمی [...] در اوائل مشق بسن یازده سالگی مطلع گفته بودم

بر چشم او خطی نه از ابرو کشیده اند مدی بود که بر سر آهو کشیده اند

بالای چشم ابروی مشکین آن غزال مدی بود که بر سر آهو کشیده اند

دیدن فیضی شراع هنر بر آوردند و فقیر ازین بیت خاقانی بفکر این قسم معنی افتاده بود که گفته است

اُناقه بفرق شه کامیاب چو مد الف بر سر آفتاب

آقا نجف علی جرأت

طبع رسا داشت از وست ؎

انجم افروز شب الم[1] نالہ جانکاہ منست
آسمان کاغذ آتش زدہ آہ منست[2]

میرزا محمد ایوب جودت

سرامد صاحب کمالان و سر حلقۂ سخنوران است. مضامینش ہمہ بلند و معنیہاش عالی جاذ
بمرتبہ تمام و مدرکاتش بدرجہ کمال۔ در قصاید و غزل و رباعی داد تلاش میدہد من اشعارہ ؎

دلی دارم کہ دارد خار خار از یاد گیسویش
برنگ خار ماہی شانہ میروید ز پہلویش

نہ تنہا زلف او دارد گرہ در خاطر عاشق
کہ ہر گرہ دیدہ است از من چو مژگاں ہر سر مویش[3]

چہ امکان دارد از لعل تمنا گرد مطلب ہا
شرار آتش یاقوت باشد حرف آن لب ہا

بچہ غم از دست برد نالہ از داغ ہجرانم
چو طاؤس آفت از صرصر نباشد در چراغانم

راز خلق افشانہ ساز دہر کہ ترسد از خدا
بند بند از ہم جدا باشد قسم عمہ رمال را

ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران را
ز بالا ہر کہ می بیند سوی پستی ہراس آید

کیست کہ جادۂ چاک جیگر آگاہ بود
ورنہ تا دوست رسیدن چہ قدر راہ بود

ہنر را آنقدر الفت بجسم ناتوانم شد
کہ جوہر وار چون دندان ماہی استخوانم شد

مردان ازیں بیابان رفتند لنگ لنگان
بنگر کہ پای چوبین منصور از دار است

بزرگان را بود اسباب شہرت مایۂ نقصان
بچشم ماہ نو در شیشۂ افلاک مو باشد

علاج سوز پنہانم ز افلاطون نمی آید
کہ ہضمم از طپیدن ماند و چون یاقوت تب دارم

دلی بے کینہ دارم کہ جز الفت نمی داند
بود یکسورۂ اخلاص قرآنی کہ من دارم

حکیم حاذق

از امرای معتبر پادشاہی بود و دیوانی فخیم ترتیب دادہ اشعارش بطرز قدما راست برامت است
واین بیت او خالی از دردی نیست۔ و در سخنوران مشہور است ؎

دلم بہیچ تسلی نمی شود حاذق
بہار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

---

[1] ف وج: نجف علی جرأت [2] ۵:۔ آسمان کاغذ آتش زدہ از آہ منست [3] ب: کہ ہر گرہ دیدہ از من ہیچو مژگان ہر خونیست بہ خذ سیہ

گاویست زمین گرفته بر شاخ — بر پوزش[1] عقربی نمایان
پیچد بسرش چو باد نخوت — نیشی زندش بامر یزدان
آن گاو به پیش اہل دانش — صاحب دولت بود بدوران
این ہم ز غرور حشمت و جاه — بر تابد چونکه سر ز فرمان
بر پوزش نیز ہست لازم — نیش ہجوی ز نکته سنجان

استغفر اللہ سخن در کجا بود و بکجا کشیده ام۔ باز بر سر مدعا۔

آصف خان جعفر[2]

از امرای[3] جہانگیر شاہی بود سلیقهٔ سخنوری نیز درست داشت۔ از مثنوی خسرو شیرین صاحب دیوان است۔ دو سه بیت از و بسیار مشہور است ؎

ز شوق[4] نقش آنچه آنجا دید فرہاد — مرا اینجا قلم از دست افتاد

در استدعای فرہاد وقت جان کندنش گفت ؎

بتو دارم سپہر احاجت نو — که عمر جاودان بخشی به خسرو
کنون جز این غمم دامن نگیرد — که جز من در غم او کس نمیرد

از دیوانش نیز شعری شنیده شد ؎

ہر کس که شبی نشست با تو — بسیار بروز ما نشیند

مرزا عبد الرحیم جلیشی[5]

شاگرد ملا خیالی است۔ محمد علی ماہر و این ہر دو پیش ملای مذکور مشق سخن میکنند رانیده‌اند از وست ؎

کسی که دل تو ز گیرد کجا نگهدارد — من و دل از تو گرفتن خدا نگهدارد

---

[1] پوز یعنی بینی چهار پایان [2] تخلص این شاعر در بعض نسخه ها مختلف است چنانچه در ج، جالی است و در ب و ہ، جعفر است۔ اما جعفر صحیح است۔ رجوع شود به مجمع النفائس، خان آرزو [3] ب: از امرای اکبر شاہی بود در اوائل عہد جہانگیر شاہی در گذشت حیات سپرد [4] ج: ز شوقِ آنچه آنجا دید فرہاد، ہمچنین در مجمع النفائس [5] تخلص این شاعر و ہم تخلص استادش در ہمه نسخه ها مختلف است چنانچه ج: جنتی. د: جشتی، ہ: چشتی۔ اما جلیشی که از نسخه د گرفته شد صحیح است۔ رجوع شود به مجمع النفائس۔ ہمچنین تخلص استادش در نسخه ب: حالی و در د: حیاتی در ج: جامی و در ہ: جلالی است۔ فقط در نسخه ... خیالی است و این صحیح است مطابق مجمع النفائس۔

چون کرد شہنشاہ عنایت ز حضور | فیلی کہ از و چشم بد دوران دور
شد جلوہ نما نور محمد بروی | چون نور تجلی خدا بر سر طور

خواند و بر سر گذاشت. فقیر سر فرو افگندہ برخاستم چنانچہ کلاونتی بامید تمام پیش امیری رفت و سلامی کرد آن امیر نیز دست بر سر گذاشت کلاونت برگشت و گفت برابر شدیم حالا چہ گویم و چہ توقع ماند سے

نی شمع بمحفلی و نی گل در چمنی | بنگر بچہ روزگار افگند مرا
در تیرہ خاک بند کریمی ندیدہ ایم | از طوطیان کریم کریمی شنیدہ ایم

دیگر از آشنای رازہای قدیم فقیر شیخ سعد اللہ نومسلم کہ بہ پیش دستی دیوان خالصہ شریفہ سرافرازی دارد و پدر و عمش کہ خواجہ رام رای مردمی تخلص ہمسایہ بودند باہم دوستی داشتیم چون این ناخلف بدولت رسید برای بعضی خویشان آشنایان خود خطہا فرستادہ. فقیر را نیز ہوس شد برای بعضی مطالب ضروری دو کلمہ بوی فرستادم. کتابت وانکرد. تا بجواب چہ رسد. ہر چند گذرانندہ ابرام نمود. گفت فرصت ندارم فقیر نیز قطعہ و رباعی باین مضمون گفت. قطعہ

نحسی کہ رؤی او نہ نماید خدا بکس | سعد اللہ است بر غلط امروز نام او
چون کورکش بدست فتد صیدی از قضا | ناگہ فتاد وحشی دولت بدام او
از سادگی نوشتمش احوال خویش را | این بادہ راز سہو فگندم بجام او
دم بر نیایدش بجواب کتابتم | گویا کہ سرمہ ریخت سوادش بکام او
ای سعد اللہ بانحوست منسوب | حاصل نشد از توام جواب مکتوب
انشاء اللہ درہمیں نزدیکی | بینم چون چتر بہوج تراہم مغضوب

اگرچہ ہجو گفتن شعار نیست و زبان را بمذمت این ناکسان آلودن عار میداند و معروف شعرا است کہ قابل مدح را قابل ہجو نیز می دانند و دو لمتندان این زمانہ نہ قابل مدح اند و نہ قابل ہجو اما بہر حال ہجو شان لازم است سے

جز ہجا کلک سزاوار نیست | مار کہ زہرش نبود مار نیست

سلہ د ا، صورتش سلہ د ا، خویشتن سلہ د ا، نیامدش -

یک امیر در عهد ما نواب بخشی الممالک روح اللہ خان مرحوم بود کہ ہجو کنندۂ خود را نہال کردہ۔ گویند عبداللہ بیگ نام منصبداری قطعۂ در ہجوش از راہ واسوختگی نظر بہ رتبہ و اعتبار سکندر نشاد متکار انداختہ مشہور ساخت مصرع آخرش اینست[1] ع

رفتہ رفتہ این قطعہ بہ نواب رسید مطالعہ نمودہ فرمود کہ او را حاضر سازند۔ چون بخدمت آمد آن قطعہ بدستش داد و بگفت این شما فرمودہ اید۔ رنگش پرید۔ عرض کرد کہ نواب سلامت این گہ را من خوردہ ام۔ تبسم کرد و گفت پریشان حال ہم بسیار خواہی بود۔ گفت نواب سلامت پریشانی و درماندگی من خانہ خراب را این کم طالعی و بی سعادتی رہبر گشتہ۔ فرمودہ کہ مراتب او بر نگارند ہمراہ بردہ بنظر انور گذرانیدہ اضافۂ دو چند و خدمت واقعہ نگاری جای برایش گرفتہ و بخانہ آمدہ یک اسب و خلعت خاصہ و ہزار روپیہ از طرف خود انعام دادہ رخصتش فرمود۔ دران ایام کہ خدمت خانسامانی سرکار عالم مدار داشت فقیر در مدحش قصیدۂ بزمین قصیدۂ شاہ طاہر دکنی ع

تنگ چشمان شگوفہ چون سپاہ اوزبک

در اہل سخن آن قصیدہ مشہور است۔ گفت یک بیت فقیر اینست ؎

ترک شوخی نکند زان سبب استاد ازل ہجو اطفال کشید است فلک را ابلک

معرفت میرزا کاظم منشی و میر غیاث الدین منصور فکرت فرستاد۔ این ہر دو بزرگ باحسن وجوہ گذرانیدند و نقلی نیز در میان آوردند کہ چون ملا وحشی جواب این قصیدہ را گفت فرزندان و مریدان ملا شاہ برآشفتند پیش یک صاحب سخن رفتہ شکوہ کردند کہ بہ بینید بی ادبی ملا وحشی را کہ قصیدۂ شاہ بابا را جواب گفتہ۔ آن عزیز گفت کہ بی ادبی دیگر آنکہ بہ از شاہ بابا گفتہ۔ نواب خوش وقت شد برای فقیر خدمتی کہ دلخواہ بود تجویز فرمود۔ حاکم معزول پیغام داد کہ اگر بحال شوم دو ہزار روپیہ نذر میگذرانم۔ فرمود کہ حالا بسر خوش دادم۔ بلیست و ہفت سال است کہ بسبب آن خدمت در دار الخلافہ باسودگی تمام بسر بردہ ہزاران بہم رساندہ و خوردہ۔ خدایش غریق رحمت کناد۔

دیگر از ریزۂ امیران حافظ نور محمد میر سامان سرکار نواب گوہر آرای بیگم۔ مرد جواد زمانہ ما ست چون فیلی از حضور باو انعام شد فقیر این رباعی گذرانیدہ۔ رباعی۔

[1] فحش است لہذا حذف شد۔

چون ہزاری اضافه عاقل خان　　یافت ناکرده کوشش مطلق
دل بصد حیف گفت تاریخش　　آه آمد اضافهٔ ناحق

دیگر از کریمان عصر ما خواجه بختاور خان بود. سرای نزدیک به دهلی[۱] آباد کرده بختاور نگر نام نهاد[۲] وجمیع شعرای پای تخت را تکلیف تاریخ آن نموده. تاریخ هیچکدام پسند نیفتاد. فقیر خاطر خواه تاریخی گفت از بادشاه تا عمرای عظام هر که شنید خوش کرد و همان تاریخ بر کتابه آن سرای کنده اند ـــ

در همایون عهد عالمگیر شاه　　زیب تاج و تخت و فخر دین و داد
بهر تعمیر سرای دلکشا　　خان بختاور کف همت کشاد
رونقش از گلشن مسجد[۳] فزود　　آبروی دیگر از تالاب داد
چون شد این معمورهٔ دلکش بنا　　عقل بختاور نگر نامش نهاد
خواست طبع سرخوش از جام سخن　　سال اتمامش ز فیض بامداد
شاد و خورم روبرو آمد راهرو　　گفت بختاور نگر آباد باد

روزی از راه خوش طبعی گفتم که آنچه برین سرای خرج شده ربع آن را خود هر آئینه سزاوارم که بیابم. گفت البته مطلب از ساختن رباط و سرای نام است. که در عالم بماند. زر ما خرج کردیم و در و نام شما نیز شریک پس نصف زر از شما باید گرفت[۴]. روزی رباعی باین صنعت و خوبی گذرانیدم گفت از اتفاقات است. رباعی

ای نام خوشت نقش ضمیر سرخوش　　مدح تو همیشه دلپذیر سرخوش
دست از حالش مدار گر[۵] هست دلست　　بختاور خان دستگیر سرخوش

روزیکه این رباعی گذرانیدم التفات ظاهری بسیار کرد.

ای باطن تو ز راز[۶] شاهی آگاه　　بختاوری از نام تو روشن چون ماه
تو پیر و شاه و شاه بود پیر و حق　　شاه سایهٔ کردگار و تو سایهٔ شاه[۷]

باوجود این همه بی فیضی ها فقیر بعد فوت او تاریخی هم گفت ـــ

---

۱ ب، بدیهی ۲ ب، از گلشن و مسجد ۳ ب، سر فرو افگندم و گفتم راست می فرمایند ۴ ب، چون ۵ ب، راه ۶ ب، فرمودند بیک واسطه ما را هم سایهٔ خود گفته.

سر انگشتش بجود از یک اشارت   دہد سرمایہ دریا بغارت

بہ دُر کی ہمتش دستی رساند   کہ آبی بلسۂ مولانا پاک داند

یکروز[سلہ] مہربان شدہ فرمود کہ چوبداری رفتہ خانہ میرزا سرخوش دیدہ بیاید۔ رو بمن کردہ گفت یکدست خلعت و یک راس اسپ برای شما علیحدہ کردہ ام چون محقر یست بخانۂ شما می فرستم۔ دیگر روز تغافل زد۔ چند روز فقیر از خانہ بر نیامد کہ مبادا عطیۂ ایشان بیارند و مرا در خانہ نیابند۔ انتظار کشید آخر معلوم شد کہ قول آن ترک بکار بردند کہ شاعری در مدحش قصیدہ گفتہ آورد و سر مجلس برخواند۔ ترک شنیدہ محظوظ شدہ گفت فردا بیا چند من غلہ[سلہ] بتو میدہم۔ شاعر خوشحال شدہ دم صبح بار بردار و جوال و ریسمان بر در خانہ اش برد۔ ترک از خواب بیدماغ برخاستہ بیرون آمد۔ شاعر گفت۔ بموجب فرمودۂ (شما) بار بردار و غیرہ لوازم برای بردن غلہ آوردہ ام امیدوار عنایتم۔ گفت عجب مرد ابلہ بودہ۔ تو دیروز حرفی گفتی مرا خوش آمد من نیز حرفی گفتم ترا خوش آمد۔ بار بردار و جوال و ریسمان چہ دخل دارد۔ فقیر نیز بیک رباعی رسوائی عالمش ساخت ؎

ای پنجۂ تو ز دامن ہمت دور   بر دولت بی فیض و ماغت مغرور

بی ہمتی و نام تو ہمت خانست   بر عکس نہند نام زنگی کافور

عاقل خان ناظم صوبہ شاہجہان آباد بطالع ما از اسخیای روزگار بود۔ روزی کہ ہزاری اضافہ بی تلاش و تردد برای این آمد۔ قصیدہ برسم تہنیت و مبارک باد گذرانیدم۔ مطالعہ نمودہ نفس بر نیاورد گویا جان بحق تسلیم کرد۔ فقیر تاریخی گفت ؎

خان عاقل خطاب جاہل دل   کہ چون او نیست غافل و نادان

بگذرانیدم قصیدہ در مدحش   بستد و خواند چند بیت از آن

نقش دیوار شد بکف صلہ   ماند حیران چو صورت بیجان

شد بکف سینہ کہ سرگشت و بمرد   ورنہ میشد زبانش گرم بیان

سال تاریخ فوت او جستم   گفت ہاتف بمرد عاقل خان

تاریخی برای اضافۂ آن بی خیر و برکت نیز گفتم۔ قطعہ تاریخ۔

[سلہ] این عبارت تا آخر در بعض نسخہ ہا نیست [سلہ] ب: غلہ گندم بتو صلہ این میدہم۔

هرکس بضمیر خود صفا خواهد داد — آئینهٔ خویش را جلا خواهد داد
هر جا که شکسته بود دستش گیر — بشنو که همیں کاسه صدا خواهد داد

یعنی ماه نو عید را دیده این مصرع بر زبان مبارک راند ع

هلال عید بدور افق هویدا شد

مخدرهٔ معلی نور جهان بیگم که او نیز طبع موزون و فکرهای بلند در سا داشت. بدیہه مصرع آخرش رساند

کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

ع

بادشاه تحسینها کرد والحق مصرع خوبی رساند. روزی بادشاه پیراهن با تکمه های لعل پوشیده بود

بیگم این بیت برخواند ـــہ

ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر — شده ست قطرهٔ خون منت گریبان گیر

مستحسن و پسندیده افتاد. غرض که عهد جهانگیری عجب عهدی بود. عیش و عشرت در عالم بدرجه کمال بود. هر کسی خاطر جمع داشته و فراغ بالی طبع عالی بادشاه عالم پناه در همه اثر کرده. مرفه و آسوده حال بسر میبردند. روزی در شکارگاه آهوی بسیار سیر کرده. درین اثنا یوز خاصه آهوئی سیاه را

افگند بر زبان مبارک رفت ع — چیتهٔ بادشاه زد کاله

یعنی یوز بادشاه سیاه آهوئی را افگنده. ابوطالب کلیم حاضر بود مصرع دیگر بدیہه رساند ع

گشت صحرا ز خون[3] او لاله

پنج هزار روپیه از بهله[4] خاص همانجا انعام شد. سبحان الله چه همت و چه بخششها حق تعالی مارا در

ماته انداخته که هر چند زمین را با آسمان دوختیم روی ولی یعنی توجهی هم از کسی ندیدیم. تا به صله چه رسد ـــہ

بران گروه بباید گریست کز پس ما — حکایت کرم روزگار ما گویند

یکی از صاحب همتان زمان[5] ما همت خان بود. فقیر مدتی خدمت او کرده. ساقی نامه و تعریف خسخانه در مداح او گفت. دران مثنویها داد معنی یابی داده تلاشها کرده این

دو بیت از خسخانه است ـــہ

---

[1] بر اوج فلک [2] ب، پلنگ [3] ز خون پر از لاله [4] بهله، پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست دوزند و میرشکاران بر دست کنند باز و شاهین و چرغ را بدست گیرند (هفت قلزم) [5] ب، بخشی الممالک ـ

روزگار عمر بہت کرد در چشم سیاہ — پر غبار از دامن افشاندہ شد کاشانہ ام
اشک چشم سرمہ آلودم درین سرگشتگی — شام غربت میبرم باخویش ہر جا میروم
بذوق نالہ امروز بینوان جہان داد — کہ عندلیب سر دمی بیاد مستان داد
میرود از دست امشب بادۂ لعلی مرا — آنکہ درون نشین خندہ زیر لبست

جہانگیر بادشاہ

باوجود مستی و بی پروائی و شغل جہانبانی و فرمانروائی گاہ گاہ بحسب اتفاق و تکلیف وقت زبان الہام بیان را بگفتن رباعی و بیتی و مصرعی گلفشان میکرد طبع عالی و شوار پسند خوردہ گیر و وقت آفرین داشت گویند روزی شاعری قصیدہ در مدح این بادشاہ عالیجاہ گفتہ آورد و شروع در خواندن کرد۔ ہمیں کہ پیش مصرع مطلع برخواند ع

ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتہا

فرمود کہ از عروض و وزن و تقطیع شعر خبر داری۔ گفت ندارم۔ بزبان مبارک راند اگر عروضی میبوی گردنت میزدم۔ شاعر متحیر ماند کہ آیا چہ خطا واقع شدہ۔ بیشتر[۱] خواند فرمود کہ این مصرع را وقتیکہ تقطیع کنند چنیں بوزن ورمی آید۔

ای تاج دو۔ مستفعلن۔ لت بر سرت مستفعلن از ابتدا مستفعلن۔ تا انتہا مستفعلن

بدیہی است۔ شاعر را باید کہ از ہمہ قبائح شعر باخبر باشد۔ خانخاناں غزل ملا جامی را طرح کردہ بود۔ کہ این مصرع از انست ع

بہر یک گل منت صد خار می باید کشید

بندگان حضرت عالی در باغی نشستہ بودند ہوائی ابر و وقت بادہ نوشی بود بدیہہ این مطلع فرمودند ؎

جام[۲] می را بر رخ گلزار می باید کشید — ابر بسیار است می بسیار می باید کشید

این دو رباعی از زادہای طبع مبارک است۔

ای آنکہ غم زمانہ پاکت خوردہ — اندوہ دل وسوسہ ناکت خوردہ
مانندہ قطرہ ہای باراں بزمین — جا گرم نکردہ کہ خاکت خوردہ

---

[۱] این دو بیت در بعض نسخہ ہا نیست [۲] ب۔ در گرداب حیرت افتادہ [۳] ب۔ از روی لطاف بیشتر طلبیدہ فرمودند [۴] ۔ جام مل

میر تشبیهی

همین یک بیت رسمی از و بگوش خورده ــه

مست آنچنان خوش است که گوید بروز حشر | من کیستم شما چه کسانید واین چه جاست

دو بیت فقیر نیز باو اگفته ــه

مست آنچنان خوش است که هنگام صبح حشر | چون سرکشد زخاک بگوید پیاله کو

کسی به حشر زاندوه پاک بر خیزد | که با پیاله چو نرگس زخاک بر خیزد

حافظ محمد جمال تلاش

سرگرم کار است و فکرش خالی از تلاش نیست بپیش فقیر مشق سخن میکند از وست ــه

بسکه در خون تحیر غوطه زد اندیشه ام | چون رگ یاقوت خوابیده است پای تیشه ام

خانه زادان وفا را ناله می باشد مدام | شیون ایجاد است چینی ماتم فغفور را

بروز عید هر شاه و گدا گم میکند خود را | تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم

میر مفاخر حسین ثاقب

عموی میر محمد زمان راسخ از سادات نجیب است طبع معنی یاب و ذهن سلیم دارد و خوش فکر و صاحب تلاش است در سرهند سکونت داشت و همانجا در گذشت از وست ــه

نیست پیدا ستی ما از عشق دامیگیر ما | گم بود آواز پا در شیون زنجیر ما

غبار پرده نشینند بسیما آفتابش را | که شود خنهای رنگ از رخ براندازد نقابش را

راهرو را رهنما افتادگیها می شود | هر کجا پا می بلغزد جادهٔ پیدا می شود

زبسکه طاعت آلوده باگناه کنم | بسجده همچو نگین نامه را سیاه کنم

قطع امید دهد قوت بازوی طلب | به پر ریخته پرواز توان کرد اینجا

زدستگیری غربت بپاست جلوهٔ من | چو موج ریگ روان گرد راه خویشتنم

۱؎ ج:- ملک تجار ۲؎ ب:- دیگر بر احوالش اطلاع نیافته ام ۳؎ این ابیات سرخوش فقط در نسخهٔ د:- است ۴؎ حافظ محمد جمال تلاش ۵؎ ج:- میر محمد مفاخر جام- د:- میر تفاخر حسین ثاقب ۶؎ ب فقیر را یکمرتبه باوی اتفاق افتاد دیگر بر احوال او اطلاع ندارم که کجا رفته و چه شد ۷؎ ۸؎ :- راه ــ

بسکه دارد عضو عضوم لذتی خواهش سوی دوست	پای خواب آلوده ام در خواب بیند کوی دوست
بشنو از چشم ترم شورش جیحون پیداست	چون رگ لعل مرا هر مژه در خون پیداست
بسکه در دشت غبارم یاد روش نقش بست	گرد تصویر او شد هر کجا گردم نشست
بشنو بر من ماهتاب امشب شب دیگر شده است	تو به شمعم چو لب هلالی گشته خاکستر شده است
نسبت شمع فانوس است کی پوشیده می ماند	غم او عاقبت در پرده رسوا میکند ما را
چکد بدامنم از دیده لخت دل با اشک	برنگ شعله که با روغن از چراغ چکد
مرا هم مشرب با نخاله دارد روز و شب دوران	بود گر سرنگون جامم همان لبریز خوناب است

محمد تقی[1]

از تازه گویانست اما بر حقیقت حالش کماهی اطلاعی نیست یک بیت او از زبان میر معز یافته این جا ایراد می یابد —

مست نازی در سر خانه خرابی داری	از سر کوچه ما بگذری خوش باشد

عبداللطیف خان تنها

دیوان صوبه پنجاب خواهرزاده میرزا جلال اسیر فکر شعر بلند و طبع انشا پردازی رسا داشت
این چند بیت از زادهای طبع اوست —

یارم بکنج غمکده تنها نشسته در رفت	گفتم که من بغبار تو دامن فشانده رفت
بیداغ عشق خون رود از چشم دل مرا	آید بگریه طفل چون خاموش شد چراغ
بلند از جور چشم او چه مژگان گشت فریادش	ز خاموشی چه حال سرمه را آهسته پرسیدم
خشکی نداند شود از گریه رسوا بیش تر	بیشتر از بارش دی جوش سرما بیشتر
بتی دارم که بر بالای هیچ سر گلفاش !	قبا چسپان بود از بسکه شیرینست اندامش
بجز ساغر چو موج باده کی گردد زبان من	بهر رنگ شیشه سازی مغز دارد استخوان من[2]

---

[1] در نسخه ج: تخلص این شاعر تائب نوشته است [2] ا، ب، ج، ح [3] اینجا نسخه ب و لا بیت ذیل نیز دارد

جز بکشتن نشوند اهل جهان صاف بهم	صیقل آئینه گر دست جنگ است اینجا

...نجا هم حریفی بکار برده. چون بیت برجسته از وی یاد نبود بهمین قدر ذکر او اکتفا نموده شد. اشعار راستت
...راست نوشتن فقیر را خوش نمی آید[1]

بهونت رای[2] بیغم بیراگی

مرد لیست از علائق دنیوی برجسته و از قید ما و منی و تو و توئی[3] رسته طبعکی دارد پیش فقیر مشق سخن میکند
و اصلاح میگیرد و کارش روز بروز در ترقیست این چند بیت از فکر اوست ؎

درفضای عشق جانان بوالهوس را کار نیست | هر سری شایستهٔ سنگ و سزای دار نیست
دل چو شد بیکار دست از کار باید داشتن | کار در بیکاری دل بود دیگر کار نیست
همچو صبح از جیب دل خورشید می آید برون | وه چه جام است این کز و جمشید می آید برون
مرا ابرو کمانی میکشد در بر ولی ترسم | که این در بر کشیدنها چو ناوک در رم اندازد
مده از دست دامان یقین وصل ار میسر نیست | که این دالا هم در خوبی از معشوق کمتر نیست

قصهٔ از کتب هندی در زمین شاهنامه نظم در آورده و مطالب تصوف را خوب توضیح نموده -

ملا علی رضا تجلی

در زمان سعادت عنوان شاهجهان از شیراز بهندوستان آمده شاعر خوش خیال بود در قصاید و غزلیات
و مثنویها معنیهای تازه تلاش کرده و فکرهای بلند دارد و این اشعار از زادهای طبع اوست ؎

فغانم بی تو شبها در لحد آتشکده مرغ و ماهی را | بچشم صبح چون اغلیست کاندازد سیاهی را
بحر جانسوز چه یکروزه چه صد[4] ساله یکیست | نقطه و دائرهٔ شعلهٔ جواله یکیست
در قطره قطره خونم پیکان آبدار است | چون استخوان که پنهان در دانهٔ انار است
بکوری بگذرد بی مهر رویش عید نوروزم | بود بی نور صبحم چون بیاض چشم قربانی

---

[1] ۵ : فقیر بیتی در نعت و منقبت گفته و مشهور گشته ؎
محمد یکی با علی ولی است | چو یک کس که نامش محمد علی است
میرزا بیدل گفت که این بیت بنام میر حشمتی شنیده ام گفتم حشمتی صاحب این تلاش را نیست، شاید توارد شده باشد من خود بگفته
شما دست ازین برداشتم، هر دو داخل ثواب شدیم، یک بیت برهمن اندک مزه داشت نگارش یافت ؎
چه اختلاط با ارباب عقل شیدا را | بطور خود بگذارید لحظهٔ ما را

[2] نامش بهونت رای فقط در نسخهٔ (د) نوشته است. در دیگر نسخه‌ها محض بیغم بیراگی مرقوم است. اما ذکرش از نسخه
ب افتاده است [3] د : مای و توی [4] د : می فراشد [5] د : یکساله ،

رباعی

از چار خلیفهٔ رسول مختار　　قائم شده چار رکن دین ابرار
دالی که بود آخر احمد و آل است　　بر اثبات خلافت این هر چار[1]

چندربھان برہمن

طبعی درست داشت شعر بطور قدما شستہ و صاف میگفت و سلیقهٔ انشا پردازی نیز داشت در ہندوان غنیمت بود[2] روزی در پیشگاه خلافت و جهانداری او را حکم شعر خوانی شد این بیت تازه گفته بود بر خواند ؎

مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار　　بکعبه بردم و بازش برہمن آوردم

شاہجہان بر آشفت فرمود که این بدبخت کافر مرتد است بایدش[3] کشت۔ افضل خان بعرض رسانید که این بیت سعدی مناسب حال اینست که فرموده ؎

خر عیسیٰ اگر بمکه رود　　چون بیاید ہنوز خر باشد

بادشاه تبسم کرد بطرف دیگر مشغول گشت۔ این را از دیوان خاص بدر کردند۔ این بیت بنام او مشہور است۔ اما بتحقیق پیوسته که از ہندوی دیگر است ؎

به بین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ　　که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

روزی میرزا محمد علی ماہر از وی پرسید که این شعر از شماست۔ گفت شاید که گفته باشم بخاطر نیست،

---

[1] ۔ در رباعی فقیر سرخوش که معنی آن تعلق بیکتائی دارد تا از ان خبر نشود ہیچ وجه دخل نباشد۔ رباعی اینست

رفتند عزیزان همه زین محفل غم　　چون گل ندهم جام جامی از کف یکدم
خواهم که سبو سبو کشیم بادهٔ ناب　　زان پیش که در سبو آییم من هم

قصه چنین است۔ گویند که بر دروازهٔ شهر بقالی دکان داشت، بر جنازه که از ان دروازه گذشتی او یک سنگریزه در سبو می انداخت تا بعد ماهی و یا سالی شمار کند و بداند که اینقدر مرده ازین شهر درین مدت بر آمده۔ قضا را بعد از چندگاه او هم درگذشت شخصی آنجا رسیده پرسید که بقالی اینجا برای شمار مرده سنگریزه در سبو می انداخت چه شد۔ عزیزی گفت او هم در سبو آمده۔ در رباعی دیگر عجب حالی بسته ام و در توحید درست کرده ام۔ رباعی

باشی بسر حساب گرای همدم　　وحدت نخورد ز جوش کثرت بر هم
در هندسه نه را چون مضاعف سازی　　هر چند که بشمری نه آید بر قسم

یعنی نه و نه هژده میشود در هندسه نیز نه است۔ باین صورت که هشت و یک نه است۔ بهمین دستور هر قدر کسی که شمارد نه صورت میگیرد۔ و دیگر رباعیات نادر و غریب هر یک در محل خود قلمی خواهد شد [2] ذکر این شاعر از نسخه ب افتاده است۔ [3] د:۔ دیوانی ترتیب داده۔
[4] د، جواب بایدش گفت،۔

فقیر تمام خلاصهٔ مطالب کتاب منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار در رباعی بسته و سوای آن چندان مطالب صوفیهٔ عالیه و حکایات غریبه در رباعی ها بسته در رساله رواتح که در تتبع لوائح مولوی جامی نوشته بتفصیل مرقوم است، و در رباعی خود نیز بجهت استشهاد قول خود چون دو گواه صادق در اینجا می آرد۔

رباعی سی مرغ ز شوق بال و پر بکشودند | در جستن سیمرغ هوا پیمودند
کردند شمار خویش چون آن آخر کار | دیدند که سیمرغ هم اینها بودند[1]

دزدی شب تار کو بجوئی گردید | از هیچ وری بمقصد دل نرسید
در خانهٔ خویش رفت و کالا و ز و یه | چون روزنه نظر کرد متاع خود دید[2]

و یک رباعی در منقبت گفته ام و این را باعث نجات خود میدانم ۔ رباعی

در فضل و کمال مصطفی بی همتاست | اسلام قوی ز یاری شیر خداست
عین الیشان[3] نتائج شانند | همچو دو الف که یازده ان پیداست

رباعی بیدل آن چار خلیفهٔ رسول معبود | کز ابجد وضع شان عشر شد موجود
بی نقطهٔ شک بذات یکتا بینی | چون جمع کنند یازده[4] خواهد بود

فقیر رباعی دیگر بهمین مضمون و دو دیگر در منقبت چار یار با صفا فرستاد ۔ رباعی

دهی باشد بذات پاکیزهٔ احمد | تفسیر تو دوازده امام امجد
کین جلوهٔ موجهائی دریای صمد | چون سیزده است آشکارا ز احد

رباعی اصحاب کبار را کم از هم مشمار | یکتن یکجان بدان تعصب بگذار
دل را در سر هوائی هر چار بود | دال است سر دل و عیان[5] روی چار

---

[1] د، و در آخر کار [2] د، آنها است ب، رباعیات سرخوش

شاهی بی یاد مرگ هر شام و سحر | میکرد در آگهی بتابوت نظر
چون موی سفید دید روزی در ریش | بر داشت ز پیش چشم تابوت دگر
از شیخ بسوخت بیگم عالیجاه | درخواست دعا بند دار ملا شاه
گفتا چه کشاید از دعا غیر دهن | زین حال طبیب را بکن زود آگاه
تیری برسید بر تن مرغ هوا | گفتا که شدت بسوی من راهنما
گفتا ز تو چیز نیست بمن پیوسته | جنسی است که آن سوی نو شد بال کشا

[3] ب، ذات احمد یکتاست [4] عین الشان نتائج انسانند [5] لا، سیزده [6] ازدی ۔

بیدل — گل جام خود عبث بشکستن نمی‌دهد — صاف طرب بشیشهٔ رنگ پریده است

سرخوش — دست نشاط دامن از خود رمیده است — صاف طرب بشیشهٔ رنگ پریده است

بیدل — بی تکلف مرگ هم آسان نمی‌آید بکف — از تماشای دو عالم چشم باید دوختن

سرخوش — نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن — از تماشای دو عالم چشم باید دوختن

حکایتی در مثنوی محیط اعظم میرزا بیدل به یازده بیت تمام کرده بود فقیر سرخوش در دو بیت رباعی بسته ۱؎ —

رباعی سرخوش — واعظ گفتا که نیست مقبول دعا — زان دست که آلود بجام صهبا

رندی گفتا که تا بود جام بدست — دیگر بدعا کسی چه خواهد ز خدا

از زبان میرزا محمد علی ماهر شنیده ام که زلالی با صاحب سخنی دیگر این حکایت را می گفت. که شب زمستان بود و یاران در صحرا افسرده آمده بودند ناگاه آتش سرد گشت یکی از میان جمع برخاست که چوب پیدا سازد و گذرش بجانب گورستان می افتد. تابوتی در آنجا می یابد بسر برداشته می آرد. یکی در را پرسید که از عزیزان که مرده است میگوید آتش. پس این همه را زلالی در دو بیت بسته و همیشه در میان سخنوران فخر میکرد که من چنین کارهای دست بسته میکرده ام ۲؎ و آن این است ــ

شبی رندی در ایام زمستان — بسر تابوت می برد ی شتابان

یکی پرسید از و کای یار دلکش — که مرده از عزیزان گفت آتش

۱؎ عبارت حکایت بیدل

نصیحت گری وعظ آماده داشت — نفس گرمی حرمت باده داشت

که بر الفت می بیفشانده دست — خماری نقل نتوان شکست

به بزم طرب دست ساغر گمین — ندارد دعای اجابت قرین

نخستین کفشا از جام می ساده کن — دگر خواهش را رحمت آماده کن

برآشفت رندی که ای بیخبر — ز حرفی که گفتی نبردی اثر

بمستان ز تمهید انکار می — شیان گشت تنظیم اسرار می

که تا جام می بر کف همت است — دلش هر چه خواهش کند خلوت است

دو عالم بچنگ دو عا خواستن — بساطی است در کوری آراستن

در فتر زن خراه شاهی طلب — زمینائی می آنچه خواهی طلب

ز می کار زر شر ز می کامیاب — دعای دگر گو مشو کامیاب

[illegible] — بدستی که از جام و مینا تهیست

[illegible] شرح همه سر فرو انداختند

رباعی
هر تیره دروئی که حسد شامل اوست | بر تهمت پاکان نظر باطل اوست
رو پنبه بسقف خانه آویزد به بین | دودی که ز شمع سر کشد مائل اوست[1]

برین رباعی خود بسیار محظوظ اند۔

رباعی
هر چند طلب به صد فنو نست اینجا | در یوزه دیدار جنو نست اینجا
از هیبت چشم و مژه غافل نشوی | دستی دگر از کاسه برون است اینجا

ایضاً
آهنگ جلالی که بعشق زیر شود | چو دانگه ای جمال تاثیر شود
آن بادهٔ شعله گون که دارد خورشید | در ساغر ماه چون رسد شیر شود[2]

فقیر سرخوش باشارهٔ میان ناصر علی چند بیت ایشان را از راه شوخیها پیش مصرع رسانیده مطلع ساخته اگرچه ایشان شنیده محظوظ نشدند از روی غیرتی که تلامذهٔ رحمانی را میباشد بر برده ند یا یاران منصف پسندیدند چنانچه ایشان فرموده اند ؎

بیدل | به فرصت نگهی آخر است تحصیلم | برات رنگم و بر گل نوشته اند مرا
سرخوش | ز بی ثباتی عشرت سرشته اند مرا | برات رنگم و بر گل نوشته اند مرا
بیدل | عوارض کثرت او هست آن وحدت ما را | خلل در تشخص یکتا نیست گر قامت دوتا گردد
سرخوش | دوئی کی آن وحدت را بکثرت رهنما گردد | خلل در تشخص یکتا نیست گر قامت دوتا گردد
بیدل | شخص پیری نفی هستی میکند هشیار باش | صورت قد دوتا آئینه ترکیب لاست
سرخوش | جلوه گاه نقش پیری تختهٔ مشق فناست | صورت قد دوتا آئینه ترکیب لاست

له ب:
زندگی را از قد خم عبرت آگاه میکنم | وقف رعنائی بساطی داشتم ته میکنم
صورت پرستی از خلق برد امتیاز معنی | هر چند کعبه سنگ است تسکین برهمن کو
کم ظرفیم از همت خویش است وگرنه | دریاست می بخته از جام تهی ما هم

درزمین غزل حافظ شیراز که فرموده غزلی بتغیر قافیه کرده بود دران غزل بیتی بحسن ادا فرموده فقیر نیز بشوق آن مطلع گفته ؎

بیدل | درهای فردوس وا بود امروز | از بی دماغی گفتیم فردا
سرخوش | بجام می عشق دادند ناگاه | از خویش رفتیم الله الله

سه ۲ | برا هنه مرده ام ا از زیارت خانه سنگم | تو می آئی بمن آسوده آتش در مزار من
سه ۳، خواص سه ۴ د. مشک

بحرِ[۱] بی ساحل میرزا عبدالقادر بیدل

اُستادِ فن است. بسیار گو و خوب[۲] گو است امروز در دار الخلافه کوس رستمی مینوازد و بداد معنی یابی و نازک بندی میرسد دیوانها و مثنویات متعدد دارد و نثرهای رنگین نیز می نگارد در این عهد شاعر عزّا چون او نیست[۳] وجود شریف او غنیمت است[۴] بسیار خوش خلق و آرمیده. بیتی در تعریف کوه از وست ؎

مزن بر سنگ او زنهار دستی — که مینا در بغل خوابیده مستی

این چند شعر از زادهای طبع او است. از زبان میر محمد زمان شنیده ام ؎

بر روی ما چو صبح ز رنگی شکسته است — گردی ز دامن طپشِ دل نشسته است

ما لاف همت از مدد عجز میزنیم — پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است

عرصهٔ آفاق جای جلوه یک ناله نیست — نی گره از تنگی این بیشه پیدا می کند

بمحفلی که دلِ آئینه رضا طلبی ست — نفس درازی اظهار پای بی ادبی ست

ذوق آغوش دوی در وصل نتوان یافتن — بی خبر مجنون ما محمل[۵] شده و لیلی نشد

شب که دل از یاس[۶] مطلب باده در جام کرد — یک جهان حسرت بطوفان داد و آهش نام کرد

عشرت ما چون نگاه از بس تنک سرمایه است — سایهٔ مژگان تواند صبح ما را شام کرد

حیرت آهنگم که می فهمد زبان راز من — گوش بر آئینه نه تا بشنوی آواز من

رُباعی

زاهد آنسوی فطرتت مردانند — در معبد شوق نیستی مردانند

یکره خبر از کاغذ آتش زده گیر — تا سوختگان چه بیخبر دانند

---

۱ ج: سرآمد سخنوران کامل. ۲ ب: خوش. ۳ ب: در فقر و توکل بادشاه وقت خود است. هفت هزاری امرای نامدار در خانه اش می آیند و مثنوی های متعدد باسم محیط اعظم و طلسم حیرت و چهار عنصر و طور معرفت وغیره دارد. در همه جا نکته سنجیها کرده —

۴ ج: تصنیفات شریفش زیاده (۱۵، پانزده) آثار در آمده. فقیر شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی روم را سنجیده باوجودیکه تقطیع کلان پر قلم بود. هفت و نیم آثار در آمده پنج هزار بیت در دیوانش ردیف میم است ۵ د، ضیا

۵ ا: لیلی شد محمل نشد ۶ ه: یاس ۶ ب: بچشم بسته خیال حضور حق بستن

اشارتی است که جا نگاه بینا نیست

شد شیخ سلیمان بسوی دار بقا — وارست ز قید هستی بی سر و پا
هم شیخ سلیمان شده تاریخ وفات — پیمانهٔ عمر بود نامش گویا

گویند وقتیکه پیش نواب جعفر خان نوکر شده، پایه در مجلس نشستن نداشت. قطعهٔ بدین مضمون مدح گذرانیده که دو[1] بیت ازان قطعه است ؎

بهین طاعت حق نماز است و روی — گهی بنده ایستد گه از پا نشیند

اجازت نشستن و مصاحبت حاصل کرد۔

روزی[2] در خانهٔ لهراسپ بیگ بخشی نامدار خان مهمان بود۔ دیگچه پر از شراب در پهلو داشت۔ هر لحظه جامی بدست خود پر کرده میخورد و همچو بلبل مست شعر خوانیها میکرد۔ چون یاران بنماز برخاستند رفت و با جماعت نماز بگذارد و گفتم اخوند صاحب این چه طور نماز است. گفت بابا نماز کیفیت[3] همین است. بعد ازان بمیرزا لهراسپ بیگ گفت شما شعرهای این جوان شنیده اید. گفت تا حال این جوان را موزون هم نمی دانستم بعد ازان بفقیر تکلیف کردند مطلعی تازه گفته بودم بر خواندم ؎

کجاست دیدهٔ جویای ره کجاست ترا — وگرنه هر مژه انگشت رهنماست ترا

اخوند لب به تحسین و آفرین کشود و گفت هزار غزل ما بیک بیت شما نمی رسد. روزی نامدار خان ماربانی کلاونت که منظور نظر عاطفت ایشان بدرجهٔ کمال بوده از حمام برآمده در جامه خانه برای رخت پوشیدن نشستند چون فارغ شدند گفتند لائق پنجهزاری منصب است. ملا بیخود حاضر بود بعرض رسانید که اگر نواب بادشاه باشند. از جمله اشعار آبدار اخوند بالفعل دو رباعی بخاطر بود ایراد یافت. رباعی

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت — عبرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است بلی — گاو است کسی که بار دنیا برداشت

سگ سنی و خر شیعه اگر مشهور است — ور خصمی شان بیکدگر مشهور است
دانا نکند[4] تعصب از هیچ طرف — دندان سگ و گوشت خر مشهور است

---

۱ در نسخهٔ (ل) همین یک بیت است که نوشته شد۔ در نسخهٔ (د) بیت اول این قطعه هم درج است و آن اینست۔
بود طاعت فرض همچو نمازم — بفرمان گهی بنده از جا نشیند
۲ ازین جا تا آخر بیان این شاعر از بعض نسخه ها افتاده است ۳ در (ل) کیفیت ۴ در (د)، نکشد،

بگفت آن گوہر والا نجابت از دو سو دارد

چنین تاریخ ہرگز کس نگفتہ — کس از ہند و عرب یکنغمہ نشنفت

بمن گفتند تاریخی ادا کن — کہ سازد سال ہند و با عرب جفت

دم صبحی بلفکر این معما — بمژگان دیدہ راہ فیض میرفت

کہ این یک چشمہ طفل توامان وار — ز بطن غیب در مہد دلم خفت

پی تاریخ ہند و عرب دل — ز ہجرت یکہزار و شصت و نہ گفت

برای تولد پسر امیری تاریخی گذرانید، ترشحی از سحاب کرمش ندیدہ. برعکس گفتہ بتقریبی گذرانید کہ مادہ تاریخ این است ع

"..........."[1]

قصہ حسن و دل را نظم کردہ و در وی داد سخن وری دادہ۔ کہ این دو بیت در تعریف ساقیان مجلس از ان مثنوی اوست

یکی را سادہ رخ آئینہ آسا — یکی را جوہر از آئینہ پیدا

گلستان یکی بی سنبلستان — یکی را بوستان گرد گلستان

بنام نامدار خان گفتہ حسن نامدار خانی نام نہادہ و تاریخ تصنیف آن ہم ازین نام برآوردہ، از مشفقان فقیر بود۔ وقتیکہ برای خود سرخوش تخلص پیدا کرد۔ اول پیش او رفتہ ظاہر ساخت او بسیار خوش کردہ فاتحہ خیر خواندہ مقرر ساخت. سجع خاتم او ع

"جامی از جام حمد بیخود شد"

بعد از وفات او فقیر از ہمین سجع تاریخی بی کم و کاست برآوردہ

رفت جامی بیخود از عالم — در ریاض جنان مخلد شد

ہاتفم گفت مصرعۂ تاریخ — جامی از جام حمد بیخود شد

ہمین قسم فقیر تاریخ فوت فضایل خان شیخ سلیمان از نام برآوردہ و باوای خوش در رباعی لبستہ

---

[1] مادہ تاریخ فحش بود لہذا حذف شد [2] ج: حسن ابدال را [3] ادہ، کردہ [4] مجدد [5] ب و ۸ ا۔ سجع او بعد فوت شد تاریخ [6]، تاریخ قضای شیخ سلیمان،

قریب به چهل هزار بیت رسیده. من اشعاره

عشق را با هر دلی نسبت بقدر جوهر است | قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است

عارض گلرنگش از می شمع ایمن می شود | از برای آتش گل آب دامن می شود

بسکه شرح غم دل مضطرب احوال دهم | بکبوتر چو دهم نامه پر و بال دهم

هرگاه بر دستی چشم تو ز هوشم | لبریز شود چون خم می سینه ز جوشم

چه نشاط باده بخشد بمن خراب بی تو | بر دل گرفته ماند قدح شراب بی تو

ملا جامی لاهوری نامدارخانی بیخود تخلص

شاعر غرّا صاحب دیوان ضخیم بود و قصاید و قطعه ها بسیار دلچسپ بیاد داشت. در تاریخ یابی کارهای دست بسته میکرد چنانچه تاریخ تولد میرزا اسمعیل خلف ارشد نواب عمدة الملک امیر الامرا اسد خان که الحال ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ خطاب دارد از وست ع

"ز برج اسد رو نمود آفتاب"

تاریخ تولد شرف یار خان پسر کلان کامگار خان "شرف یار کامگار" یافته. وقتیکه در خانه نامدار خان پسر اول باسم حمزه مرزا تولد شد تا شش روز جشن ملوکانه کردند هر روز قطعه تاریخی گذرانیده داد تلاش داده. چند مصرعه در مادهٔ تاریخ نگاشته می آید از وست -

'نونهال نامدار جعفری آورد گل'

'زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد'

'آمد دُر نامدار دُرِ شهوار'

---

۱ ب: او. ۲ ج: میخانه ۳ نسخهٔ ب اشعار ذیل هم دارد

تو چنان رمیدی از من که بخواب هم نیائی | بکدام امید داری بروم بخواب بی تو

دل داشتیم دادیم بجان بود عرض کردیم | چیزی که یار خواهد صبر است ما نداریم

از فدای خویش خطی کاملی بر داشتم | کز میان جان و جانان حائلی برداشتم

صد جگر خون از کجا هر روز صرف غم کنم | منکه از ملک عدم با خود دلی برداشتم

تخم اشکی ریختم چیدم گلی رسوائی | دانه افشانده بودم حاصلی برداشتم

۴ ب: اهم صحبتم بود ۵ ب: عمدة الملک ۶ ب: سپه سالار

بینش کشمیری

تمام دیوانش را سراسر سیر کردم غیر ازین دو بیت تلاشی بنظر نیامده از وست ؎

هر پارهٔ دلم چمنی از نگاه اوست — آئینه چون شکسته شد آئینه خانه است

در راه وصال تو نه بس چشم براهم — چون جاده بود خاک نشینان مد نگاهم

باقر تبریزی[1]

بسیار خوش فکر بود این دو بیت او از میر معز شنیده ام از وست ؎

بی تو شب ماه تیره روز ان — چون چشم سفید گشته تار است

همچو غنچه تا یکی در بند خود باشد کسی — چشمه زن چون لاله بیرون از سواد خویشتن

ابو الحسن بیگانه

بهند نیامده دیوانش پیش میر معز موسیخان بنظر افتاده این چند بیت او از زبان میر معز شنیده ؎

احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسی — از سوختگان قصهٔ جانکاه چه پرسی

مهتاب ز دیرانهٔ من گرد برآورد — ای سیل بسر منزل من راه چه پرسی

آئینه ز عکس تو در آغوش گداز است — آگه نه از حال دلم آه چه پرسی

بر شیشهٔ دل خورده ز نیرنگ تو سنگی — هر پارهٔ این شیشه صدا کرد برنگی[2]

رفیع خان باذل

برادر زاده محمد طاهر وزیر خان عالمگیر شاهی صاحب طبع رسا ست و جوان قابل کتاب معارج النبوت[3] در زمین شاهنامه فردوسی بنظم در آورده و در انجا تلاشها کرده حملهٔ حیدری نام نهاده

(بقیه حاشیه صفحه ۹)

شیخ بهاء الدین بهائی تخلص

از فحول علمای مذهب امامیه است. تصانیف عالی دارد گاهی بفکر شعر نیز می پردازد این قطعه از وست ؎

مرا از روی تعصب معاندی پرسید — پدر روی چه معنی نداشت بیح الله
جواب دادم و گفتم که او بلشبر بود — با محمد عربی جمع خلق راز الله
مبشر از پی آن کو بشارت آرد زود — روا بود که دو منزل یکی کند بر راه

باسط

از مستعدان زمانه است در ولایت ایران علم علم افراخته. جامع علوم عربیه بود بفکر شعر هم توجه داشت ؎

بر بی ستون نظری کردم و یقین دیدم — که کار تیشهٔ فرهاد نیست کار دلست

[1] ج: بارش تبریزی [2] این بیت از نسخه د افتاده است [3] ج: معراج النبوة

مردیست باخلاق حمیده متصف و ظاهر و باطن آراسته. و صحبتهای بزرگان دریافته و همه جا مقبول بوده و این چند بیت آئینه دار افکار اوست ؎

بسکه پر گردید گوشم از صدای عندلیب   بوی گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب
گر سراغی گیری از عاشق فغان آئینه است   در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب
شب ناله دوزخ شرر م گرم اثر شد   خاکستر دل بال و پر افشاند سحر شد
طومار هوا یکقلم از شعله آهم   چون کاغذ آتش زده افشان شرر شد
جلوه معنی ندیدم در صفای قیل و قال   سبز شد هر جا سخن آئینه در زنگ بود
شد غبار آلود کلفتها زلال زندگی   مشت خاکی از بدن تا بر سر ما ریختند
حال سنگینی هجران توانشا کردم   سطر در نامه فرو رفت چو زنجیر در آب

ملا علی تورانی

فقیر مشرب صاحب همین یکبیت بود از وست ؎

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد   سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

از انجا که مقرر سخنوران خوشخیال است ؎

بیک بیت دعوی امسلم بود   اگر مصرعاش مصرعه هم بود

موافق این قول درین اوراق نام اکثری مرقوم گشت ـ

میرزا عبد الرسول استغنا

شعر بطرز قدیم بسیار گفته یک دو بیت از و بخاطر است ؎

بکمین چون منی آن دشمن دین چه می آید   غیر بیم شکسارم ما جرما از من چه می آید
میتوان آورد استغنا سفارش نامه   چیست جرم ما اگر ما خیم از یاران کیست

ـه این عبارات فقط در یک نسخه است (نسخه ل) ـه ب ندارد ـه ... ملا علی تورانی ... ج و ب ... صاحب همین یک بیت بود و بس ـه نسخه ب ... شکار شاهزاده محمد اکبر بود ـه ب ... بجای چون منی نسخه (ج) بجای هر دو بیت مذکوره بالا فقط همین یک بیت دارد ... چگونه خون می کنند در جیب عزیزان راحت ما را ... فلک دولت بهر کس میدهد منت بما دارد ... در بعض نسخ ... ب ... بعد ذکر این شاعر ... شیخ بهاء الدین بهائی در باء ... درج است. الا این ذکر ایشان در نسخه (ل) مرقوم نیست ... (۲) بجای با ... نوشته است. ذکر هر دو سخنوران در نسخه (ب) این طور است. (بقیه حاشیه ...)

گرد خط آخر برای چهره‌ات اکسیر شد — این غبار از بهر حسنت خاکِ دامنگیر شد
از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت — بسکه مو آمد بکلکم خامهٔ تصویر شد
در نامهٔ زمانه بحز حرف جنگ نیست — گویا که از سیاهی لشکر نوشته اند

محمد ابراهیم انصاف

جوان طالب علم بود طبع سخنوری نیز درست داشت بخدمت میر معز موسوی خان شعر میگذرانید. معنی تازه فکر میکرد در عین جوانی بقضائی ربّانی ودیعت زندگانی[۱] سپرد. من اشعاره ے

سوی پستی است قدر هر پایهٔ رفعت نهان راهی — بود این کوه را هر تختهٔ سنگی بر سر چاهی
نشاد و غم به بیتاب محبت شادمانی هم — گران باشد بدین بیمار مردن زندگانی هم
حائل خورشید وحدت رنگ هستیهای ماست — چون زمین از پیش بردارند روز و شب یکیست

اگرچه این معنی از مولوی روم است که فرموده اند ے

چون زمین برخیزد از جوّ فلک — نی شب و نی سایه باشد فی دلک[۲]

اما چون بیت خوب بسته بود فقیر نیز این معنی را شوختر ازین بسته درست کرده ے

سرخوش، حائل خورشید وحدت شد غبار هستیم — چون بساط خاک برچینند روز و شب یکیست

محمد صادق الفا[۳]

در فن مورخی[۴] که تعداد آن بالوف گشته[۵] وقوف تمام دارد و هوای خیالات بلند در سر. بیتی که قریب الفهم بود ایراد یافت ے

زبسکه حیرت دل شد نثار[۶] پردهٔ چشم — نگه چو صورت دیباست تار پردهٔ چشم
بعد[۷] فکر یازده سال از خط پشت لبش — حسن مطلع کرد پیدا مطلع ابرو نویس

میر محمد[۸] احسن ایجاد[۹]

از نجبای سادات سامانه است. در خوشخیالی و نازک بندی یگانهٔ زمانه صاحب فکرهای بلند است، و از علوم متداوله نیز بهره مند. غزلهای طرحی را بقدرت و سامان تمام میگوید و نثر را بطرز خاص خود می نگارد

---

[۱] حیات [۲] ج: بر و نه [۳] ذکر این شاعر در بعض نسخه ها مرقوم نیست [۴] ج و ہ: تاریخی [۵] ج: گشته [۶] ب: نیاز [۷] این بیت از اکثر نسخه ها افتاده است [۸] ج: [۹] اتحاد،

دل غمدیده را اسباب راحت[1] میشود کلفت — فتد از مرهم کافور گل در چشم داغ من

شکستم رنگ دل آئینه را از بی نشانیهایم — دهد بر روی شمع داغم دمیدن تماشایم

ملا محمد سعید اشرف

از خوش خیالان زمان است در عهد مبارک عالمگیر شاهی از ولایت بهندوستان آمده نواب زیب النسا بیگم خلف بزرگ بادشاه دین پناه از روی قدردانی دستگیری احوالش نموده در ملازمت خویش نگاه داشته معنی یاب خوش خیال است. اکثر تلاش بطرز ایهام میکند عجب صاحب قدرت است که در خانه میر معز موسویخان دیده ام که نشسته باهم حرف میزند و سخنهای یکدیگر می شنود و می خواند و قلم بر میدارد و مثنوی و غزل و رباعی تازه[2] بروی کاغذ می نگارد گاهی سر بگریبان فکر فرو برده مثنوی قصاید قریب هفتصد بیت بهمین دستور بحضور یاران گفته و نوشته. در وادی تلاش دماکرده و معنی های تازه یافته. در ماتم سوداگرزاده که پدر با مرده گفته ـ

نبودی چون دران دریا میسر — کف خاکی که افشانند بر سر

بیاد در از سر هر دو تیمی — فرستادی گهر گرد یتیمی

با میرزا صائب و میرزا طاهر وحید و غیرهم از سخنوران ثقه ایران صحبتها داشته. در زمینی مصرعه میرزا صائب ع

علمی بعیب خود نرسیدن نمی رسید

روزی اشرف دخل بیجا کرده گفت یک بای دیگر میخواهد یعنی علمی به بعیب خود نرسیدن نمی رسد میرزا صائب دیگران از فهمیدن این اعتراض مدتی فکر بسیار کرده و بعد مدت این خطا واقف گشتند. من اشعاره ـ

از تغافلهای پی در پی مگر یادش کنم — بازم چندان به بخت خود که بیدارش کنم

خاکساری سرفرازی میشود در میکشی — شور مستی چتر می سازد دم طاوس را

چون آن آبی که شوید طفل روی مشقی خود را — بسر آرام حرف در هر قطره اشکی نهان دارم

جلوهٔ نازت رسائی نادبیداد مرا — کوه تمکینت و بالا کرد فریاد مرا

کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی — دانه زنجیر در دام است صیاد مرا

---

[1] ب. الفت [2] ب وج. تازه مضمون [3] در نسخهٔ ب این واقعه در ذکر میر معز موسویخان مرقوم است. و در نسخه "د" در ذکر محمد سعید اعجاز نوشته شده است [4] این بیت از نسخه "ج" افتاده است،

آصف قمی

دیوانی مختصر دارد. در زمان شاهجهان بادشاه بهندوستان آمد[1] بهیچ جا رشدی نیافت غیر ازین مطلع ندارد ؎

شعله‌ایم اما ز دود دل سیه‌پوشیم ما　　چون چراغ لاله می‌سوزیم و خاموشیم ما

این بیت او هم خالی از مزه نیست ؎

یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم　　در میان نور و ظلمت جوهر آئینه‌ام

بکمالات صوری و معنوی ممتاز مولوی محمد سعید اعجاز

مجموعهٔ مکارم اخلاق و گل سرسبد النفس و آفاق است. بلبشتر عمر شریف او در تحصیل علوم معقول و منقول و اکتساب فضائل میگذرد و بلبشتر اوقات بشغل درس علوم دینی و افادت و افاضت مصروف است. گاه گاه بحسب صفائی ذهن و جودت طبع بفکر شعر نیز می‌پردازد و داد خوشخیالی و نازک بندی میدهد. و درین بیت ناصر علی تصرف بجا کرده که همه اعزه پسندیدند ؎

خیال بیکسی من وفا بیادش داد　　بجای شمع دل آورد بر مزارم سوخت

دل آوردن و سوختن اندک تردد می‌داشت مصرعه بجای شمع دل یار بر مزارم سوخت. گفته درست کرده و در وقت رفتن بلاهور مطلع عارفانه بکیفیت تمام گفته بود. بیت

کشیده‌ام ز تجمل ساغری که بهوش نماند　　دگر معامله با پیر می‌فروش نماند

فقیر در جوابش مطلعی بعرصهٔ ظهور جلوه داده ؎

سر خوش. گداخت حیرت حسن تو ام خروش نماند　　چو برگ گل ز تبسم ترا لب خموش نماند

من اشعاره ؎

خمار آلوده شوخی از چمن برچیده دامان شد　　شکست رنگ گل مهتاب را چاک گریبان شد

تقاضای تبسم گل میکند از انفعال آخر　　نگاهی کز حیا دزدید شوخی‌های مژگان شد

شب کی بی رو[2] تو گلشن غنچهٔ دل تنگ بود　　شعله[3] آواز بلبل آتشی در سنگ بود

برق جولانی که گرم صید ازین وادی گذشت　　بر طپیدن‌های نبض جاده صحرا تنگ بود

---

[1] کا: بهیچ جا رشدی نکرد. [2] این شعر از نسخه ب و ج. استاده است نسخه ب، ما نسخه ج: حسرت. [3] نسخه ب: نغا، گرم،

ریزی بشوق دریافت صحبتش از ایران آمده مدتها گذرانیده خان قدردان در احوال پردازیش همی
نوره بجا آورده بانواع مراحم و الطاف پیش می آمدند. تذکرهٔ اشعار شعرائی کامل که بادی رابطهٔ آشنائی
شنند مثل صائب و کلیم و سلیم و قدسی و سالک یزدی و قزوینی و دانش و میر صیدی و غیرهم که دران زمان
رس سخنوری بلند ساختند انتخاب هر کدام بخط او نویسانیده بر پشت هر ورق صورت آن معنی سنج نیز ثبت
ده بود یک ورق که بر و شبیه کلیم بوده فقیر دیده و صورتش را زیارت کرده ام. از دست ــــ

به تیغ بی نیازی ناتوانی قطع هستی[1] کن — فلک تا افکند از پا ترا خود پیش دستی کن

وله
بهر کجا که بهم[2] وصف دوستان گویم — برائی یاره فروشی دکان نمی باید[3]

وله
از سبزه تیغ بر کمر گل بهار بست — گر تو به خضر وقت شود جان نمی برد

ز بهر ستیم کی کار با جام شراب افتد — مرا از گفتگوی باده سرخوش می توان کردن

عنایت[4] خان آشنا

خلف ظفر خان جوان دلچسپ بود و دستی در انشاپردازی نیز داشت. احوال سی ساله پادشاهی
شاهجهان بادشاه غازی را از ملا حمید و غیره فصیح[5] تر نوشته. اما به اعتقاد فقیر از منطوقهٔ "خیر الکلام
ماقل و دل" این نیز بهره نداشت. از دست ــــ

درد و درمان را بدیگر غرض عشق او بجا — زخم بر داریم و بگذاریم مرهم را بجا

ناقصان هم بدرش چشم طمع دوخته اند — کور پیوسته نظر جانب بالا دارد

بنشین بگوشه اگر آزرده ز خلق — پای شکسته تو بجائی نرفته است

در سبکساریست آسائش — سایه خوابیده قطع راه کند[6]

نقل[7]. گویند در امروی صاحب جمال بوده. در ایامی که خط سبزه پریزاد حسنش را در شیشه کرده.
درویشی موزون طبع برائے دیدنش آمده چون بار نیافت این بیت نوشته اندرون فرستاد ــــ

ناز بیجا چه کنی چون به رخت ریش آمد — شرم کن شرم که روز سیه است پیش آمد

---

[1] ب: مستی [2] ب: بروم [3] لا: شاید [4] د: عنایت خان احمد [5] ج: واضح تر [6] لا: فقیر نیز ازین قبیل بیتی دارد. سرخوش. بوصل دوست محالست گر رسیدن ما. نرفته است بجائی ز خویش رفتن ما [7] در نسخهٔ "ب" این حکایت به آصف قمی منسوب است.

می نشیند و اظهار گرمجوشی میکند و آشنائی بهم میرساند و آهسته گوشش میگوید که "چونست که این پسر را برای ما تنه[1] کنی" او گفت "صاحب چه می فرمایند این خود پسر منست" می گفت "همچنین اپس غلط کردم بدیگری می باید گفت" یک بیت در تعریف فقر خوب گفته از وست ؎

ایکه آرام دل خود بجهان می خواهی | بعد درویشی اگر هیچ نباشی شاهی

من اشعاره ؎

جامه گلگونی که از خونریزیم آزرده نیست | گر بنش دامن بگیرم[2] خون من خون مرده نیست
چمن جویای[3] وصل کیست کز جو در خیابانش | سراسر میرود چاک گریبان تا بدامانش
برای نثارش ز سر منت کیها | اگر جان نمیداشتم مرده بودم
او هم صبح است وقت می نوشیدن | شدم است بمخمور سحر خوابیدن
آن نشه که در می صبوحی بینی | برخیز که در خواب نخواهی دیدن

امانی

خان زمان خلف جهانخان خانخانان سپه سالار طبع رسا داشت دیوانی رنگین گذاشته[4] از وست ؎

گر نیم مائل رخسار تو حیرانی چیست | در ندارم سر زلف تو پریشانی چیست
در ره عشق صلاح از من شیدا[5] مطلب | کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست
بیاد کعبه چه سر میزنی خدا اینجاست | بطوف مروه کجا میروی صفا اینجاست[6]
در باغ چسان توبه توان کرد امانی | هر شاخ[7] و گلی ساقی پیمانه بچنگ است

ظفرخان احسن

خلف رکن السلطنت خواجه ابوالحسن[8] صاحب طبع عالی بود دیوانی رنگین با مثنوی پر مضامین ترتیب داده اکثر بصاحب صوبگی کشمیر و کابل عشرت اندوزی داشت وقتیکه ناظم کابل بود میرزا محمد علی صائب

---

[1] ل، بهاکنی. ب، "لعنه" گنی. تنه شدن در اصلاح بعضی بمعنی قبول کردن و راضی شدن است مانند تن در دادن (فرهنگ انند راج) [2] ج، بگیرم [3] ب، جویان [4] ب د ه، "در طبابت نیز وقوف را کار میفرمود" [5] د، شیدا [6] بعض نسخه ها مثل ب و ج، این دو بیت نیز دارد ولی این هر دو بیت از آن نظیری نیشاپوری است. رجوع شود بدیوان نظیری ؎
زپای تا بسرش هر کجا که می نگرم | کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
بغیر دل همه نقش و نگار بیمعنی ست | همین ورق که سیه گشت مدعا اینجاست
[7] د، هر شاخ گل رشته ج، [8] ابوالحسن قزوینی. ل، ابوالحسن تربتی،

میرزا جلال اسیر

از نجبای ایران بود بهند نیامده۔ دیوانش مشهور است۔ اشعارش خالی از وقت آفرینی نیست

دست ؎

کدام روز که سر مشق انتظارم نیست　　کدام شب که سر گریه در کنارم نیست

خاطرم زیر فلک از جوش تنگی گرفت　　دامن این خیمہ کوتاه را بالا زنید

گشتم غبار و از سر کویت نمی روم　　دیگر چہ خاک بر سر طاقت کند کسی

شکستی کز دل افتادگان خیزد خطر دارد　　مبادا شیشۂ یارب ازین طاق بلند افتد

میاں ناصر علی این دو بیتش را اکثر بر زبان داشت و محظوظ بود ؎

نکند فیض ادب رنج خموشی ضائع　　هر سوالی که نکردیم جوابی دارد

شش جہت مشت غباری شد پر از گرفت　　برق جولان که در خرمن خاک افتاده است

فقیر بجای مشت غبار مشت شرار مناسب تر میداند۔ گر قبول افتد۔

میرزا ابراھیم ادھم

سید عالی نسب صفوی نژاد است۔ در زمان شاہجهان بادشاه بهند آمده۔ دیوانه مشرب و بی باک بود جنون ساخته داشت۔ باہمه بزرگان بشوخی پیش می آمد طبعش بطرز ایهام میلی تمام داشت و از تمامی مثنوی زلالی سه بیت انتخاب کرده۔ الحق آن هر سه بیت انتخابیست۔ یکی در تعریف غ و بهار گفته ؎

نزاکت آنچنانش نخل بستی　　که بار رنگ شاخ گل شکستی

دیم در وصف اسپ باد رفتار گفته است ؎

ز جستن جستن او سایه در دشت　　چو زاغ آشیان گم کرده میگشت

سویم در تاریکی شب و بیجور میگوید ؎

کواکب می نمودی در زمانه　　چو چشم گربه در تاریک خانه

گویند روزی در مجلسی داد و دلشود۔ امرد پسری را در پهلوی عزیزی می بیند۔ رفته در طرف دوم آن عزیز

ب۔ کوشش ۷۔ نقش،

بیقین باید دانست که ذکر احوال و استماع اقوال این عالی فطرتان خالی از فائده کلی و منفعت تام نخواهد بود۔ و پوشیده نماند[1] که عزیزانی که بیشتر بتالیف و ترتیب تذکرۂ شعرا پرداخته اند ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا سخنوران عهد خویش رسانده اند۔ اکثر تواریخ و تذکرہ تا زمان عرش آشیان اکبر بادشاه رقمی گشته۔ در هر تاریخ احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر همینها مرقوم بخاطر عاطر گذشت که از روی نوشتهٔ یکدیگر سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارد ؎

مکرر گرچه سحرآمیز باشد　　طبیعت را ملال انگیز باشد

مناسب چنان می نماید که چون درین ایام رواج سخنان رنگین خیالان و معنی تازه یابان بسیار است و اشعار جواهر عیار ایشان بیاضی بر روی کار۔ اگر بترتیب احوال و تدوین اقوال ایشان سعی نموده آید بر بجاست[2] لهذا شمهٔ از احوال و اقوال سخن سنجان عصر نورالدین جهانگیر بادشاه تا نازک خیالان عهد عالمگیر شاه که بپایهٔ معنی یابی را بمعراج کمال رسانده اند۔ و فقیر سرخوش فیض صحبت اکثری[3] دریافته و با بعضی نسبت همعصری داشته۔ آنچه بگوش خورده کم و بیش موافق ترتیب حروف تهجی بقید قلم و ضبط رقم[4] در آورده به کلمات الشعرا' موسوم گردانید و تاریخش نیز از نام برآورده۔ هر که از نعمت الوان این خوان احسان فائده بردارد امید که این ریزه چین را بکرم بالفاتحه بخیر یاد آرد ؎

داخل[5] اهل سخن نیست به پیش دانا　　هر که نامش نه بود در کلمات الشعرا

میر الهی

در عهد جهانگیر بادشاه از ولایت همدان بهندوستان آمده۔ شاعر نازک مزاج و خوش خیال بوده۔ دیوانی مشهور دارد۔ چون نام مبارک الهی تخلص کرده تعظیماً ابتدا از وی نموده شد۔ از وست ؎

روی در هم میکشد[6] از روی ما آئینه هم　　چین پیشانیست گویا آیهٔ[7] در شان ما

دهر انتقام آن کشد اکنون ز من که داشت　　آسوده چند روز به پشت پدر مرا

نیم چو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ چشم　　خوشه سان در کیسه پنهان میکند هر دانه را

ز بس طراوت رویش نمیتوان دانست　　که شبنم است بگل یا گره به پیشانی

---

[1] ج، نماید [2] ه بر جاست [3] ه، بعض [4] ه تحریر [5] د، داخل اهل سخن نیست بر اهل ذکا، آنکه فیضی خبر از کلمات الشعرا
[6] د، میکند [7] ب، آیتی [8] ب، ما،

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سخن جانست و دیگر گفتگو جانان[1] ز من بشنو　　اگر مر نطفہ جان تازہ[2] خواہی سخن بشنو

بعد حمد سخن آفرینی کہ حقیقت[3] انسانی را بشرافت امتیاز نطق اشرف مخلوقات ساختہ و نعت نبی
امی کہ نوک[4] قلم از عار شق نکردہ و بشق القمر پرداختہ۔ فقیر حقیر سرخوش واضح می گرداند کہ سخن قایم است
ولایزال زیراکہ کلام از جملہ صفات سنیۂ الٰہی است و چوں ذات قدیم ولایزال است صفاتش
نیز می باید کہ قدیم ولایزال باشد۔ غرض تا بہار نطق در جوش است ہر زبان بالفاظ رنگا رنگ
گلفروش۔ در جمیع افواہ والسنہ رتبۂ کلام موزون از ناموزون و نظم از نثر زیادہ و افزون است۔

بیت　　آب بود معنی روشن عنی　　خوب[5] اگر بستہ شود گوہر است

گواہ صدق ایں دعوی مصرعۂ برجستہ بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ کہ دیباچہ طرازِ عنوان آرای قرآن
است و بیت برجستۂ بلند ابروان را جای بالای چشم ہای خوبرویان خوش نگاہان۔ حکما گویند کہ در بدن
آدمی عجائب بسیار است۔ اما دو چیز بغایت غریب و نادر است کہ عقل در ادراک آں عاجز و قاصر
است۔ اوّل جستن نبض کہ بی نطق خبر از اعتدال و اختلاف امزجہ میدہد و اطبا از ال سقم و صحت
ابدال مطلع میگردند۔ دوم شعر یعنی کلام موزوں کہ گہی بر باد بایش نیست۔ بچہ فصاحت و بلاغت
لطافت و نزاکت ترکیب می یابد کہ موجب یادگار و باعث زندگی تام در روزگار میگردد۔ سخن سنجان
بہ نسبت آن از ہمہ گروہ ممتاز اند و تلمیذ الرحمانی معزز و سرفراز۔ چنانچہ ملا ظہوری فرماید۔

بیت　　ز حیوان نطق آدمی برتر است[6]　　پس آدم تر آنکو سخن ور تر است

نسبت شعرای کرام با نبیا علیہم السّلام اقرب واقع است زیراکہ رجوع ہر دو طائفۂ عالیہ ہمیشہ
بمبدء فیاض و عالم غیب است چنانچہ مولوی نظامی در مخزن اسرار فرماید ؎

پیش و پس قلب صف کبریا　　پس شعرا آمد و پیش انبیا

---

[1] د، جانان من بشنو۔ [2] د، تازہ میخواہی۔ [3] ج، خلقت۔ [4] د، کہ از شق نوک قلم عار کردہ۔ [5] ج، صاف۔ [6] د، بہتر،

فہرست مجموعہ مخطوطات انڈیا آفس
فہرست مجموعہ مخطوطات عجائب خانہ لندن۔ ریو
فہرست مجموعہ مخطوطات بانکی پور
فہرست مجموعہ مخطوطات اودھ۔ سپرینگر
جرنل رائل ایشیاٹک سوسائٹی جلد نہم
ماثر الکرام جلد دوم
نشتر عشق
مجمع النفائس
تذکرہ طاہر نصرآبادی
تذکرہ حسینی
مرات الخیال
مخزن الغرائب

لکھے ہیں۔ شروع میں کئی نام چھوٹے ہوئے ہیں۔ طرز تحریر (ا) سے بالکل مختلف ہے۔
کہیں کہیں ترتیب میں بھی فرق ہے۔ حالات و واقعات میں بھی کمی بیشی پائی جاتی ہے۔
کاتب کا نام و سن تحریر درج نہیں۔ زیادہ پرانا معلوم نہیں ہوتا۔
نسخہ (ج) مجموعہ پنجاب یونیورسٹی۔ نسخہ دہم شہر رمضان ۱۲۶۱ھ۔ معلوم ہوتا ہے کہ کاتب
نے اختصار سے کام لیتے ہوئے بہت سے حالات و واقعات کو نظر انداز کر دیا ہے۔
نسخہ (د) مجموعہ شیرانی ع ۱۹۹۹ ناقص ہے۔ تاریخ درج نہیں۔ کافی پرانا معلوم ہوتا ہے۔ کچھ
صفحات کم ہیں۔ ترتیب غلط ہے۔ اس پر ایک مہر ثبت ہے جس پر "غلام حسین ۱۲۴۱ھ" لکھا ہے۔
نسخہ (ہ) مجموعہ شیرانی ع ۱۲۹۴ مکمل ہے۔ نسخہ (ا) سے بہت ملتا جلتا ہے۔ دستخط کی عبارت
یہ ہے۔

"ہزاران شکر و سپاس بجناب رب الناس کہ بہین توفیق رفیقش نسخہ کلمات الشعرا
تصنیف محمد افضل تخلص سرخوش بعون اللہ تعالیٰ مالک الملک ذی الجلال والاکرام
بیدک الخیر وہو علیٰ کل شیئٍ قدیر۔
بتاریخ پنجم ماہ رجب المرجب ۱۲۵۴ھ از دست خیریت خان صورت انجام پذیرفت۔"

ان نسخوں کا آپس میں اس قدر اختلاف ہے کہ مجھے اس کے مرتب کرنے میں جو دقتیں پیش
آئیں وہ میں ہی جانتا ہوں اسی وجہ سے اس پر بہت سا وقت صرف ہو گیا۔ اس کے باوجود بہت
سے مقامات ایسے رہ گئے جو صاف نہیں ہوئے۔ ایسے مقامات نقل کر کے اپنے دوست
مولوی غلام احمد کلیمی کے پاس حیدر آباد میں بھیجے تاکہ وہ کتب خانہ آصفیہ کے نسخہ سے ان کا
مقابلہ کر کے درست کریں۔ لیکن معلوم ہوا کہ کتب خانہ آصفیہ کا نسخہ نہایت بدخط شکستہ و
ناقص ہے جس کی عبارت پڑھی نہیں جاتی۔ تاہم انہوں نے کوشش کر کے ان عبارات کا
مقابلہ کیا اور جو لفظ پڑھے نہ گئے اُن کی شکل اُتار کر بھیجی۔ افسوس ہے اس سے چنداں فائدہ نہ ہوا
بہر حال میں نے اپنی طرف سے پوری کوشش تصحیح پر صرف کی۔ اس میں مجھے کہاں تک
کامیابی ہوئی یہ آپ دیکھ سکتے ہیں۔

دلاوری

کے عالم میں تھا۔ اور امرائے عہد کی زہرہ گداز بے اعتنائی کے طفیل اپنی روشنی طبع کا ماتم کرتے ہوئے تفرییا ہر شاعر عزلت گزین ہو چکا تھا۔ کلمات الشعرا کی ورق گردانی سے یہ ثابت ہوتا ہے کہ اگرچہ عالمگیر کا زمانہ ہندوستان میں شعر و سخن کی کساد بازاری کا زمانہ ہے۔ لیکن اس زمانہ میں اچھے شاعروں کی کمی نہیں تھی کمی تھی تو محض قدردانوں کی۔

مآخذ

کلمات الشعرا میں جن شاعروں کا ذکر ہوا ہے اُن میں سے اکثر و بیشتر سرخوش کے ہمعصر تھے۔ بہت سے ایسے تھے جن سے سرخوش کو ملاقات کا شرف حاصل تھا۔ اس لئے یہ تذکرہ زیادہ تر مصنف کے چشمدید حالات پر مبنی ہے۔ مزید برآں اس کو مرتب کرنے میں سرخوش نے میر معز موسوی خاں کی بیاض موسوم بہ گلشن فطرت۔ بیاض محمد علی ماہر اور بیاض محمد زمان راسخ سے کافی مدد حاصل کی۔ اس میں جو اشعار درج ہیں وہ انہی تین استادان سخن کے انتخاب کردہ ہیں۔

طرزِ تحریر

یہ تذکرہ بہت آسان و سادہ عبارت میں لکھا گیا ہے۔ سرخوش نے عام فہم لیکن صاف و شستہ انداز میں اختصار کے ساتھ اپنا مطلب بیان کیا ہے۔ غیر ضروری عبارت آرائی اور لفاظی سے حتی الامکان پرہیز کیا گیا ہے۔

نسخہ جات

میرے تصرف میں کلمات الشعرا کے پانچ نسخے تھے۔ چار نسخے پروفیسر شیرانی کے مجموعہ میں ہیں اور ایک پنجاب یونیورسٹی کے مجموعہ میں۔ یہاں پر ان نسخوں کے متعلق چند الفاظ تحریر کرنا غیر مناسب نہ ہوگا۔

نسخہ (ا) مجموعہ شیرانی ع ۱۴۹۲ خوشخط نستعلیق کل ورق ۱۰۹ نقطے ندارد۔ جہاں دیئے بھی ہیں تو بے ترتیبی سے۔ کہیں کہیں املا کی غلطیاں بھی پائی جاتی ہیں۔ کاتب کا نام اور نسخہ کی تاریخ درج نہیں۔ خاصا پرانا معلوم ہوتا ہے۔ مکمل ہے۔

نسخہ (ب) مجموعہ شیرانی ع ۱۴۹۳ نہایت خوشخط نستعلیق۔ شعرا کے نام سُرخ سیاہی سے

ملتے ہیں مثلاً اس میں ناصر علی کی وفات کا ذکر ہے جو ۱۱۰۸ھ میں واقع ہوئی نیز سرخوش اپنے ایک برادر زادہ جس کا نام اسد اللہ ہے کی تاریخ پیدائش "شبیر خدا" لکھتے ہیں جو بحساب ابجد ۱۱۱۵ھ ہوتی ہے۔ ان حالات سے معلوم ہوتا ہے کہ یہ تذکرہ ۱۱۱۵ھ میں یا اس کے بعد دوبارہ مرتب کیا گیا۔ اس بات کی تصدیق مندرجہ ذیل الفاظ سے بھی ہوتی ہے جو نسخہ (ہ) کے خاتمہ پر تحریر ہیں۔

"از وقتیکہ بہ تسوید این نسخہ غریبہ پرداختہ ام چہار پنج مسودہ بدستخط خود نگاشتہ مرتب ساختہ ام۔ ہر مسودہ را یاران از غایت شوق بی رفت و روب نظر ثانی دست بدست نقل گرفتہ بردند و جا بجا شہرت دادہ۔ اگرچہ مقصود حاصل بکیفیت اما در کثرت عبارات تغیر و تبدیل واقع گشتہ و اشعار بعضی اعزہ دیگر داخل شدہ۔ قصہ کوتاہ کہ این نسخہ ناسخ جمیع مسودہا ست ہر کہ سابق دارد بشوید و این را بجان برابر دارد۔ از کاتب این نسخہ التماس آنکہ بنوعی کہ فقیر نظم را نظم و نثر را نثر نوشتہ ہمین قسم سطر موافق سطر برنگارد۔ والسلام۔

شہرت و اہمیت

سرخوش کی زندگی میں ہی اس تذکرہ کی مقبولیت کا یہ عالم تھا کہ لوگ ہاتھوں ہاتھ اس کی نقلیں اُتار کر لے جاتے اور دُور و نزدیک اس کی اشاعت کرنے لگے۔ یہی وجہ ہے کہ سرخوش کی دیگر تصنیفات کا جو حشر ہوا یہ تذکرہ اس سے بچ گیا۔ اور آج اس کے نسخہ جات اس کثرت کے ساتھ پائے جاتے ہیں کہ کوئی مجموعہ مخطوطات فارسی ایسا نہیں جس میں اس کے نسخے موجود نہ ہوں نیز فارسی تذکروں میں شاید ہی کوئی ایسا ہو جس کے نسخے اس کثرت سے ملتے ہوں۔

اس کی اہمیت کے متعلق صرف یہی کہنا کافی ہے کہ یہ اپنی قسم کا واحد تذکرہ ہے جو اس زمانہ کے شعرا کے حالات سے ہمیں رُوشناس کراتا ہے جبکہ یہ طبقہ کس مپرسی

---

[۱] افسوس ہے کہ کاتب نسخہ (ہ) نے مصنف کی التجا کو ملحوظ نہ رکھا کیونکہ اس میں بھی وہی خامیاں پائی جاتی ہیں جنہوں نے سرخوش کو دوبارہ نظر ثانی پر مجبور کیا۔ مثلاً اس نسخہ میں بھی آمانی کے بیان میں نظیری نیشاپوری کے شعر درج ہیں۔

سبب تالیف

کلمات الشعرا کا سبب تالیف خود سرخوش نے وضاحت کے ساتھ بیان کیا ہے۔ ملاحظہ ہو:-

"پوشیدہ نماند بر عزیزانی کہ پیشتر بتالیف و ترتیب تذکرۂ شعرا پرداختہ اند ابتدا از احوال و اشعار متقدمین کردہ تا بہ سخنوران عہد خویش رسانیدہ اند۔ اکثر تواریخ و تذکرہ تا زمان عرش آشیانی اکبر بادشاہ رقم گشتہ در ہر تاریخ احوال ایشان مسطور است و در ہر تذکرہ ذکر ایشان مرقوم۔ بخاطر فاتر گذشت کہ از روی نوشتہ یکدیگر سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارد۔

مکرر گرچہ سحر آمیز باشد

طبیعت را ملال انگیز باشد

بنابراں چنان می نماید کہ چوں دریں ایام رواج سخنان رنگین خیالان و معنی تازہ یابان بسیار است و اشعار جواہر عیار ایشان بیاضی برروی کار اگر بہ ترتیب احوال و تدوین اقوال ایشان سعی نمودہ آید بہ جا است لہٰذا شمہ از احوال و اقوال سخن سنجان عصر نور الدین جہانگیر بادشاہ تا نازک خیالان عہد عالمگیر شاہ کہ پایۂ معنی یابی را بمعراج کمال رسانیدہ اند و فقیر سرخوش فیض صحبت اکثری دریافتہ و با بعضی نسبت ہمعصری داشتہ آنچہ بگوش خوردہ کم و بیش موافق ترتیب حروف تہجی بقید قلم و ضبط رقم در آوردہ بہ کلمات الشعرا موسوم گردانیدہ و تاریخش نیز از نام بر آوردہ"

سن تصنیف

مندرجہ بالا عبارت سے ظاہر ہوتا ہے کہ کلمات الشعراء تاریخی نام ہے۔ اس کے معنی یہ ہیں کہ یہ تذکرہ ۱۰۹۳ھ میں لکھا گیا۔ لیکن اس میں بعض حالات ۱۱۱۵ھ تک کے

ہجو

ہجوگوئی کی ایک مثال اوپر درج ہو چکی ہے۔ یہاں ہجو کے متعلق سرخوش کا عقیدہ درج کیا جاتا ہے۔
"اگرچہ ہجو گفتن شعار نیست وزبان را بمذمت این ناکسان آلودن عار می دانند و مقرر شعر است
کہ قابل مدح را قابل ہجو نیز میدانند و دولتمندان این زمانہ نہ قابل مدح اند و نہ قابل ہجو اما بہر حال
ہجو شان لازم است ؎

جز ہجا کلک سزاوار نیست — مار کہ زہرش نبود مار نیست
گاو پست زمین گرفتہ بر شاخ — بر پوزش عقربی نمایان
پیچد بسرش چو باد نخوت — نیشی زندش بامر یزدان
آن گاو پیش اہل دانش — صاحب دولت بود بدوران
اینہم زغرور حشمت و جاہ — بر تابد چونکہ سر ز فرمان
بر پوزش ہست نیز لازم — نیش ہجوی ز نکتہ سنجان

خودستائی

اگرچہ نقاد نگاہوں کو سرخوش کی تحریر میں جا بجا خودستائی کی جھلک نظر آئیگی لیکن اسکے لئے سرخوش کو مطعون کرنا مناسب معلوم نہیں ہوتا۔ تنقید کرتے وقت بحث کے ماحول اور رواج زمانہ کو نظر انداز نہ کرنا چاہیئے۔ سرخوش بد قسمتی سے ایسے زمانہ میں ہوئے جبکہ ہندوستان میں شعر و شاعری ارباب دولت کی سرد مہری کا شکار ہو چکی تھی۔ بادشاہ کا زہد خشک شاعروں کی تردامنی کا متحمل نہ تھا۔ اور بمصداق الناس علی دین ملوکہم امرائے عہد اپنے بادشاہ کی روش کی پیروی کرتے ہوئے شاعروں کی قدر افزائی تو درکنار ان کے پرسان حال بھی نہ ہوتے تھے۔ اندریں حالات اگر سرخوش کو اپنے مرتبہ شاعری کا اظہار کرنے کے لئے دو چار کلمات کہنے پڑے تو اس کے لئے انہیں مطعون کرنے کے بجائے ہمیں ان کا ممنون ہونا چاہیئے۔

تاہم معاصرین اور قریب الوقت تذکرہ نگاروں کے الفاظ کی روشنی میں سرخوش کے باقی ماندہ کلام سے جو کچھ اخذ کیا جا سکتا ہے۔ سپرد قلم کیا جاتا ہے۔

پختگی، برجستگی و جدت طرازی سرخوش کے کلام کی امتیازی خصوصیات ہیں۔ قدما کی طرز سے رغبت نہ رکھتے تھے۔ طبیعت کا میلان تلاش معانی کی طرف زیادہ تھا میر معز اور میرزا محمد علی ماہر اکثر ان کی تلاش کی داد دیا کرتے تھے۔ ان دونوں بزرگوں کے علاوہ میرزا بیدل اور ناصر علی سرہندی سے اکثر طرحی مشاعرات ہوتے رہتے تھے۔ جن میں تمام معاصرین سرخوش کی غزلوں کو بہت سراہا کرتے تھے۔ ان کا کلام زیادہ تر عارفانہ ہوتا تھا۔ بدیہہ گوئی میں ان کو خاص مہارت حاصل تھی۔ خود سرخوش کو اس بات کا احساس تھا کہ معاصر شعرا میں ان کا کوئی عدیل نہیں۔ اس احساس کا اظہار خود کلمات الشعرا میں اس طرح کرتے ہیں۔

"شبی فقیر در خواب می بیند کہ مرد بزرگ عصا در دست گرفتہ ایستادہ است۔ مرزا خلیل مذکور دیہ سرخوش کے ہمعصر تھے۔ ان کا ذکر کلمات الشعرا میں درج ہے) فقیر را ملازمت ایشاں میکناند و میگوید حضرت سلامت سرخوش است شاعر من اند میرزا میپرسم کہ ایں کدام بزرگی است۔ میگوید حضرت مرتضی علی ولی اند کرم اللہ وجہہ۔ من دویدہ سر در قدم مبارکش گذاشتم۔ دست بر پشت من زدہ مرا برداشتہ فرمودند کہ سرخوش ہمچو تو شاعری در عہد تو کس نخواہد بود و فقیر مدتی در تردد بود کہ قول شاہ ولایت چنیں است حال آنکہ ہمچو من در عصر من اکثر اعزہ ہستند۔ میرزا محمد کہ کہ از اہل اللہ بود گفت کہ تو ہم شاعر وہم عارف صاحب دو صفت کمالی بیت

فر نہا باید کہ تا یک کودکی از راہ عقل   عارف کامل بود یا شاعر شیریں سخن

مرزا بیدل گفت شاعری عبارت از معنی تازہ یابست ہمچو تو صاحب تلاش در عہد تو نیست"

تاریخ گوئی

سرخوش کو تاریخ گوئی میں خاص ملکہ حاصل تھا۔ راسخ۔ ملا مفید بلخی۔ صائب۔ ناصر علی سرہندی محمد علی ماہر۔ میر [illegible] و بہت سے اعزہ کی تاریخ وفات نہایت لطیف پیرایہ میں بیان کی۔ [illegible] تذ[illegible] میں درج ہیں۔

مثنوی در بعض خصوصیات ہندوستان

جنگ نامہ محمد اعظم شاہ

(نثر) جوش وخروش

کلمات الشعراء

دیباچہ دیوان

دیوان میر معز و ناصر علی سرہندی کی تدوین بھی سرخوش نے کی)

ان کے علاوہ خود سرخوش نے کلمات الشعرا میں اپنی مزید دو تصنیفات کا ذکر کیا ہے۔

(۱) مثنوی در تعریف خمخانہ۔

(۲) رسالہ روائح کہ در تتبع لوائح مولوی جامی نوشتہ۔

گل رعنا کے مصنف کا بیان ہے کہ سرخوش کے دو دیوان تھے شعر قدیم و شعر جدید جن میں قصائد، غزلیات، رباعیات اور متفرق نظمیں تھیں لیکن یہ تصنیفات سرخوش کے فرزندوں کی بے احتیاطی کی وجہ سے تلف ہو چکی ہیں۔

جملہ تصنیفات میں سے صرف تذکرۂ کلمات الشعراء ہے جو دستبرد زمانہ سے بچ کر آج ہمیں سرخوش سے روشناس کراتا ہے۔ باقی تصنیفات کے اتلاف کا باعث خواہ وہ ہو جو گل رعنا میں درج ہے یا کچھ اور یہ حقیقت ہے کہ ان کا وجود صفحۂ ہستی سے ناپید ہو چکا ہے۔ دیوان کے متعلق سرو آزاد کے ایڈیٹر نے حاشیہ پر لکھا ہے کہ کلکتہ میں طبع ہوا لیکن باوجود سعی بسیار اس بات کی تصدیق نہ ہو سکی[1]۔

خصوصیات کلام

اب ہمارے پیش نظر سرخوش کے کلام کا صرف وہ حصہ رہ جاتا ہے جو مختلف تذکروں میں درج ہے (یہ صرف معدودے چند اشعار ہیں) یا خود کلمات الشعرا میں جو کچھ درج ہے۔ اس قلیل مواد پر سرخوش کے کلام پر قطعی رائے قائم کرنا دشوار بھی ہے اور نامناسب بھی۔

---

[1] غالباً سرو آزاد کے ایڈیٹر نے مرزا یحییٰ خان سرخوش کا دیوان دیکھا ہے جو ۱۹۰۶ء میں حبل المتین پریس کلکتہ میں طبع ہوا تھا۔ یہ سرخوش مظفر الدین شاہ قاچار کے عہد کا ایرانی شاعر ہے۔

ہم نا ید چو گل از خندہ شادی دہان ما
چہ سرخوش نامی برآمد اللہ اللہ از زبانِ ما

منصف مزاجی

خان آرزو نے سرخوش کے انصاف کی بہت تعریف کی ہے۔ یہاں پر ایک مثال بیان کی جاتی ہے جس سے آپ کی منصف مزاجی کا اندازہ کیا جا سکتا ہے۔ کلمات الشعرا میں میر معز کے ذکر میں لکھتے ہیں۔

"در حسن ابدال غلطاں این مطلع در شعرای پای تخت انداخت ؎

میر معز	ہیچکس آگہ ز شرح اشتیاق ما نشد	نامہ ما چون زبان لال ہرگز وا نشد
سرخوش	ہیچ دل از زینت دنیا نشاط افزا نشد	عقدۂ کار کس از دندان گوہر وا نشد

اکثر شعرای اردوی معلی امثل شیخ عبدالعزیز عزت تخلص و میر محمد زمان راسخ وغیرہ بجد میگفتند کہ تو این از میر گفتہ من گفتم کہ میر بہ از من گفتہ۔ فکرہا میکردند و غورہا می نمودند کہ آیا بچہ سبب مطلع میر از مطلع اینست۔ میر ہم شنید ہیچ در نیافت بعضی میگفتند کہ چوں دم از شاگردی میر میزند تواضعاً میگوید آخر ہمہ گفتند کہ ما در نمی یابیم باری خود بیان کن گفتم کہ تشبیہ میر کہ نامۂ پیچیدہ را بزبان لال دادہ تازہ است و از من متعارف ہزار کس گوہر را بدندان و دندان را بگوہر تشبیہ دادہ۔ میر بسیار خوشنود شد و یاران نیز قبول کردند و گفتند زہی طبع منصف۔"

تصنیفات

بندرابن داس خوشگو اپنے تذکرہ میں لکھتے ہیں کہ سرخوش کی کلیات قریباً پینتالیس ہزار اشعار پر مشتمل ہے۔ اور ان کی دیگر تصنیفات مندرجہ ذیل ہیں۔

(۱) مثنوی لوامع النور جو انھوں نے مولانا روم کی مثنوی کے تتبع میں لکھی۔
مطلع: شنیدہ ام از فلک [illegible] حکایت ہا می کند
غمزۂ ساقی روایت می کند
(۲) مثنوی [illegible] و عشق مشتمل بر قصۂ سسی و پنوں
(۳) ساقی نامہ
(۴) قضا و قدر

لکھنے کا کام موقوف ہو چکا تھا۔ اور آپ بالکل خانہ نشین ہو گئے تھے۔ خان آرزو
ئل عہد فرخ سیر یعنی سرخوش کی وفات سے دو تین سال قبل ان سے ملاقات کی
فات کے تاثرات خان آرزو نے اس طرح بیان کئے ہیں۔
سرخوش از شعرائی قرار دادۂ ہندوستان است۔ نسخۂ کلمات الشعرا تصنیف نمودہ خیلی معنی
نصاف گزین بود فقیر آرزو در اوائل سلطنت محمد فرخ سیر بادشاہ شہید در خدمت
سیدہ و چوں از حلیہ بصارت در آنوقت مردم چشمش عاری شدہ بود۔ دیوان خود را بفضل اللہ
ندہ کہ بعد از و شعر میگفت و ہنر تخلص می نمود و در عین شباب جہان گذران را وداع نمود۔
پیش فقیر بخواند۔ فقیر گفتم میرزا صاحب نور چشم این معنی دارد۔ باری بعد از فراغ خواندن
عاجز تکلیف شعر فرمود۔ من جوان بودم از راہ ادب عذر ہمراہ نداشتن سفینہ آوردم۔
بزرگ بجد شد ناچار این بیت خواندم ؎

افتادگیست مایۂ نشو و نمای من
تخلم چو گرد باد زخاک آب میخورد

ل رُباعی نعت

امی لقبی کہ ہست دارای سخن — از عجز کلیم شد بوصفش الکن
از بسکہ جہاں کرد از و کسب علوم — گردید سواد سایہ اش ہم روشن

بمجرد شنیدن سر مرا در کنار گرفت و بر پیشانی بوسہ داد و فرمود کہ تا حال فکر ہیچ نوجوانی باین
نہ ندیدہ ام۔ بہر حال خدا ایش بیامرزاد۔ انصافی کہ در مزاج آن عزیز بزرگ دیدہ شد کم
نظر آمدہ۔ در طبع مرزا بیدل خود عشر عشیر آن نبود۔ شعرش با یران رسیدہ و نصر
بادی داخل تذکرہ نمود۔ ہر چند شاگرد محمد علی ماہر است اما استفادۂ تمام در
خدمت میر معز فطرت المخاطب بموسویخاں نمودہ و کفی بہ شرفا با میرزا عبد القادر
بیدل معاصر و ہمطرح بود رُباعیات او خیلی معانی تازہ دارد و بسیار عارفانہ گفتہ۔
سال سیوم یا چہارم محمد فرخ سیر بادشاہ از جہان رفتہ۔ رحمۃ اللہ علیہ مطلع غزل
سر دیوان او اینست و بسیار خوب و بادا گفتہ ؎

فقیر نیز بیک رباعی رسوای عالمش ساخت

ای پنجۂ توز دامن ہمت دور — بر دولت بی فیض دماغت مغرور
بی ہمتی و نام تو ہمت خان است — بر عکس نہند نام زنگی کافورؔ

اولاد

سرخوش نے کلمات الشعرا میں صرف ایک لڑکے کا ذکر کیا ہے جس کی پیدائش کی تاریخ
"اکمل محمد افضل" بیان کی ہے۔ اس سے ظاہر ہوتا ہے کہ یہ فرزند ۱۰۹۴ھ میں پیدا ہوا اور ۳۱
کا نام غالباً محمد اکمل ہوگا۔ خان آرزو نے بھی سرخوش کے ایک بیٹے کا ذکر کیا ہے جس کا نا
فضل اللہ بتلاتے ہیں اور لکھتے ہیں کہ
"بعد از و شعر میگفت و ہنر تخلص مینمود و در عین شباب جہان گذران را داغ نمود"
گل رعنا کے مصنف نے فضل اللہ کا تخلص خوش تر لکھا ہے۔ اور اس کو پسر میانہ بیان کیا ہے

شاگردان

سرخوش کے شاگردوں میں سے زیادہ شہرت سفینۂ خوشگو کے مصنف بندرابن داس خوشگو
نے حاصل کی جو خود اپنے بیان کے مطابق چودہ سال کی عمر میں ان کے شاگرد ہوئے۔ ان کا تخلص خوشگو
بھی سرخوش کا مقرر کردہ ہے۔ (یہی خوشگو بعد میں خان آرزو کے شاگرد ہوئے) ان کے علاوہ جن
شاگردوں کا ذکر کلمات الشعرا میں درج ہوا اُن کے اسماء یہ ہیں:۔

حافظ محمد جمال تلاش۔
بیتھم بیراگی۔ (یہ بھی ہندو تھے)
شیخ سعد اللہ گلشن۔
عبدالرحیم کمگو کشمیری و حکم چند ندرت

وفات

سرخوش نے ۷۶ سال کی عمر میں محمد فرخ سیر بادشاہ کے عہد میں ۱۱۲۶ھ میں دہلی میں وفات
پائی اور متصل قدم رسول مدفون ہوئے۔ لالہ سکھراج سبقت نے افضل و ہوءٌ سے اور حکم چند ندرت
نے "رفت آہ عارف پاک" سے تاریخ وفات نکالی۔ آخری عمر میں ضعف بصارت کی وجہ

شکایت زمانہ

باوجود بزرگ زادگی و قناعت پیشگی سرخوش امرائے عہد کی ممسک مزاجی کے شاکی پائے جاتے ہیں۔

وستی تعالیٰ مارا در زمانہ انداختہ کہ ہر چند زمین را بآسمان دوختم روی دلی بلکہ تو جھی ہم از کسی ندیدم تا بہ صلہ چہ رسد ؎

بہ آن گروہ بہ باید گریست کز پس ما　　حکایت کرم روزگار ما گویند

کلمات الشعراء میں اس قسم کی متعدد مثالیں ملتی ہیں جہاں سرخوش نے اپنے ممدوحین سے شاعرانہ حسن طلب کے ذریعہ عنایت و کرم کی درخواست کی اور جب کچھ نہ ملا تو ہجو لکھ کر دل کا بخار نکالا۔ یہاں صرف ایک مثال پر اکتفا کیا جاتا ہے۔

یکی از صاحب ہمتان زمانہ ما بخشی الممالک ہمت خان بود فقیر مدتی خدمت او کردہ۔ ساقی نامہ در تعریف خسخانہ بنام وی گفت۔ دران مثنوی بہا داد معنی دادہ تلاشہا کردہ۔ این دو بیت از خسخانہ است ؎

سر انگشتش بجود از یک اشارت　　دہد سرمایہ در یا بخشارت

چنان کی ہمتش دستی رساند　　کہ آب بستہ را ناپاک داند

یک روز مہربان شدہ فرمود کہ چوبداری رفتہ خانہ سرخوش دیدہ بیاید۔ رو بمن کردہ و گفت یک دست خلعت و یک راس اسپ برای شما علیحدہ کردہ ام۔ چون مختصر نیست بخانہ شما میفرستم۔ دیگر بہ در تغافل اند۔ چند روز فقیر از خانہ برنیامد کہ مبادا عطیہ ایشان بیارند و مرا در خانہ نیابند انتظارہا کشید آخر معلوم شد کہ قول آن ترک بکار بردند کہ شاعری در مدحش قصیدہ گفتہ آوردہ در مجلس برخواند ترک شنیدہ محظوظ شد و گفت فردا بیا چند من غلہ بتو میدہم۔ شاعر دم صبح بار بردار و جوال و ریسمان ہمہ در خانہ اش بردہ۔ ترک از خواب بیدار غ برخاستہ بیرون آمد شاعر گفت بموجب فرمودہ بار بردار وغیرہ لوازم برای بردن غلہ آوردہ ام۔ امیدوار عنایتم۔ گفت عجب مرد ابلہ بودہ تو دیروز حرفی گفتی مرا خوش آمد من نیز حرفی گفتم ترا خوش آمد بار بردار و جوال و ریسمان چہ دخل دارد۔

"یکچندے در عالم جوانی در پی دولت دُنیا و تلاش منصب و جاہ سرگردانی بسیار کشید۔ آخر بتوفیق اللہ در شاہجہان آباد گوشۂ عزلت اختیار نمودہ خدمت درویشانرا سرمایۂ سعادت دانست۔"

ایک نسخہ میں یہ الفاظ ملتے ہیں ۔

"آخر چون دید کہ سعی بجای نرسید بوسیلۂ خدمتی بعلوفۂ قلیل قناعت نمودہ در شاہجہان آباد پای در دامن عزلت کشید۔"

تصوّف و عرفان

سرخوش شاعری کے علاوہ عرفان کے میدان کے شہسوار بھی تھے۔ میر معزؔ اور دیگر معاصرین آپ کی بزرگی کے قائل تھے۔ جب کبھی میر معزؔ کے ہاں تشریف لیجاتے میر صاحب درس علوم عربی موقوف کر دیتے اور طلباء سے کہا کرتے تھے کہ کتابیں اُٹھا لو۔ اب ہم سرخوش سے شعر و علم تصوف کے متعلق باتیں کریں گے۔ سرخوش نے کلمات الشعراء میں اپنی خلافت و سجادہ نشینی کا ذکر ان الفاظ میں کیا ہے ۔

"فقیر تاریخ خلافت و سجادہ نشینی خود را بیان واقع بتعمیہ لطیف درست کردہ در رُباعی لبستہ ۔

سرخوش چو رسید کار فقرش بکمال	مرشد دادش خلافت از استقبال
روی طلب آورد جہانی بہ نیاز	تاریخ شدہ خلیفۂ شاہ جلال"

کار خیر

اوپر بیان ہو چکا ہے کہ سرخوش آسودگی و خوشحالی سے زندگی بسر کرتے تھے۔ مال و زر کی کمی نہ تھی۔ اپنی رہائش کے لئے دو حویلیاں حوض و فوارہ وغیرہ بنوائے ہوئے تھے۔ اسکے علاوہ طبیعت میں فیاضی کا مادہ کثرت سے تھا۔ کار خیر میں فراخدلی کے ساتھ حصہ لیتے تھے۔ چنانچہ ایک مسجد کا ذکر کلمات الشعراء میں کرتے ہیں۔ جو انہوں نے اپنے مکان کے سامنے تعمیر کرائی اور جس کی تاریخ مندرجہ ذیل رُباعی میں بیان کی ؛۔

چوں گشت ز فضل ایزد عزّ و جل	آراستہ این مسجد بزیب و حلل
اندیشہ ز طبع سال اتمامش خواست	دل گفت کہ مسجد محمد افضل

شاگرد و مراد در حشم الشان چه قدر و منزلت خواهد بود شعرا شاگرد خدا اند"
مرزا محمد علی ماہر کے علاوہ سرخوش خورد سالگی کے زمانہ میں کچھ دن ستم حکاک شیرازی کی خدمت میں بھی مشق سخن کرتے رہے۔ نیز میر معز موسوی خان کی صحبت سے بھی فیض حاصل کیا۔ بلکہ خان آرزو لکھتے ہیں کہ ہر چند شاگرد محمد علی ماہر است اما استفادہ تمام در خدمت میر معز فطرت المخاطب بموسوی خان نمودہ" میر معز بھی سرخوش کی خداداد قابلیت سے بہت متاثر تھے۔ اور اکثر فرمایا کرتے تھے۔ کہ
"در ہندستان شاعر دیدم غنی و ناصر علی و سرخوش را"

ملازمت

شروع میں عبد اللہ خان زخمی شاہجہانی کی سرکار میں بعض کارخانجات کی خدمات انجام دیتے رہے۔ خان مذکور کی وفات کے بعد شاہی ملازمت اختیار کی اور صاحب منصب ہوئے۔ اس منصب کی نوعیت معلوم نہیں صرف اتنا معلوم ہے کہ یہ منصب آپ کو نواب بخشی الممالک روح اللہ خان کی وساطت سے حاصل ہوا چنانچہ خود لکھتے ہیں۔

"دران ایام کہ خدمت خان سامانی سرکار عالم مدار داشت فقیر در مدحش قصیدہ ....
.... فرستاد۔ نواب خوشوقت شدہ برای فقیر خدمتیکہ دلخواہ بود تجویز فرمود حاکم معز دل پیغام داد کہ اگر بحال شوم دو ہزار روپیہ نذر میگذرانم۔ فرمودہ کہ حالا بسر خوش دادم۔ بیست و ہفت سال است کہ بسبب آنخدمت در دار الخلافہ باسودگی تمام بسر بردہ ہزاران بہم رسانده وخوردہ"

۱۰۸۷ھ میں آپ کو حسن ابدال میں مشرفِ عدالت کا عہدہ تفویض ہوا جس کی تاریخ آپ نے "اشراف عدالت" بیان کی ہے۔

گوشہ نشینی

سرخوش کی طبیعت شروع سے ہی درویشانہ تھی اہل اللہ کی خدمت کا جذبہ آپ کو والدین کی طرف سے وراثت میں ملا تھا۔ رفتہ رفتہ طبیعت کا یہ میلان بڑھتا گیا اور آخر کار گوشہ نشینی اختیار کر کے خدمت درویشاں میں ہمہ تن مشغول ہو گئے۔ لیکن ان کی گوشہ نشینی سے ترکِ دُنیا مُراد نہیں۔ بلکہ ان ایام میں بھی باقاعدہ اپنے فرائض منصبی بجالاتے رہے۔ چنانچہ خود لکھتے ہیں۔

چمکنے والا ہے۔ اس کے حال سے غافل نہ رہنا۔

تخلّص

سرخوش نے جب اپنے لئے تخلّص اختیار کیا تو سب سے پہلے ملا جامی بیخود لاہوری کی خدمت میں اسکا اظہار کیا۔ انہوں نے بہت پسند کیا اور فاتحہ خیر پڑھ کر اس کو مقرر کیا۔

مرزا محمد علی ماہر کی شاگردی

تھوڑے عرصہ کی مشق سے کلام میں اس قدر پختگی پیدا ہو گئی کہ اب ان کی اصلاح بھلائی کے بس کا کام نہ رہا۔ ملا بیخود لاہوری ان کو مرزا محمد علی ماہر کی خدمت میں لے گئے۔ ان کی صحبت طبیعت سے اس قدر موافق نکلی کہ تمام عمر کا ساتھ ہو گیا۔ شعر کہنے انکی خدمت میں پیش کرتے اور اصلاح حاصل کرتے رہے۔ لطف یہ ہے کہ خود شاہ ماہر پر سرخوش کی قابلیت و مہارت کا یہ اثر تھا کہ آپ اکثر کہا کرتے تھے کہ اس نوجوان کی شگفتگی طبع نے مجھے حیران کر رکھا ہے نت نئے معنی لیکر آتا ہے۔ یہ استاد شاگرد کا معاملہ بھی عجیب تھا۔ سرخوش کہتے ہیں کہ میں شاہ ماہر کا شاگرد ہوں۔ شاہ ماہر فرماتے ہیں کہ مجھ میں یہ لیاقت کہاں کہ سرخوش جیسے شاعر بیمثال کا اُستاد کہلا سکوں۔ اس سلسلے میں سرخوش نے کلمات الشعرا میں ایک حکایت بیان کی ہے پڑھیئے اور دونوں کے خلوص کا اندازہ کیجئے۔ سرخوش لکھتے ہیں۔

"روزی بخانہ میرزا قطب الدین مائل مجلس شعر خوانی گرم بود حکیم صاحب ملا محمد سعید اشرف وغیاث الدین منصور فکرت باہم صحبت میداشتند فقیر تکلیف شعر خواندن کردند۔ این مطلع تازہ گفتہ بودم۔ خواندم ؎

کی توانم وید زاہد جام صہبا بشکند　　　　سپیر در رنگم حبابی گر بدریا بشکند

ہمہ صاحب سخنان زبان آفرین و تحسین کشودند حکیم صاحب تا نصف شب این مطلع بر زبان داشت و میگفت سبحان اللہ در ہند مردی پیدا شود کہ چنین شعر میگوید۔ روز دیگر درخانہ دانشمند خان بشاہ ماہر دوچار شدہ گفت دیروز سرخوش شاگرد شما مارا محظوظ کرد۔ بسیار صاحب تلاش و خوش فکر است۔ بارک اللہ خوب تربیت کردہ اید۔ شاہ گفت او کی شاگرد من است۔ ما باہم یار یم پیش یکدیگر شعر میگذرانیم حکیم گفت او بجد میگفت کہ من شاگرد شاہ ماہرم۔ فرمود کہ از راہ بزرگ زادگی خود تواضعاً میگفتہ باشد و الا من کی لیاقت استادی او دارم۔ چون فقیر بخدمتش رفت۔ فرمود کہ چرا گفتید کہ من شاگرد ماہرم۔ این برای شما خوب نیست و مرا خود فخر است کہ چو تو شاگرد داشتہ باشم۔ جمعی بلند فکر نیز ہستند کہ مرا و شعر مرا در نظر نمی آرند۔

محمد افضل سرخوش

۱۰۵۰ھ میں بعہد شاہجہان کشمیر میں پیدا ہوئے۔ قوم کے مغل تھے۔ آپ کے جد امجد میر لعل بیگ بدخشاں کے رہنے والے تھے۔ آپ کے والد بزرگوار کا نام محمد زاہد تھا اور وہ عبداللہ خان زخمی شاہجہانی کی بارگاہ کے متوسلین میں سے تھے محمد زاہد کے پانچ بیٹے تھے۔ جو عبداللہ خان کی وفات کے بعد سب کے سب شاہی خدام کے زمرہ میں منسلک ہوئے۔ سرخوش محمد زاہد کے دوسرے بیٹے تھے۔ سرخوش اگرچہ کشمیر میں پیدا ہوئے لیکن ان کی تربیت علاقہ سرہند میں ہوئی بچپن میں ہی شعر گوئی کا شوق تھا۔ ناصر علی سرہندی سے بھی بچپن ہی میں دوستی ہو گئی تھی چنانچہ خود فرماتے ہیں کہ ناصر علی "از یاران قدیم بود ودر خورد سالگی یکجا ہم مشق سخن میکردیم وصحبتہا میداشتیم" شروع میں اپنے برادر بزرگ خیرالدین محمد المتخلص بہ عجزی کی صحبت میں مشق سخن کرتے رہے۔ ابتدائی عمر میں ہی آپ کے اشعار ارباب سخن کی توجہ اپنی طرف کھینچنے لگے۔ چنانچہ آٹھ نو سال کی عمر ہو گی کہ ایک روز بازار میں سے گذر رہے تھے۔ ایک خوبصورت خواجہ سرا کو دیکھا جس کے چاہ زنخدان کے اوپر ایک خال تھا اس کو دیکھ کر فی البدیہہ یہ مطلع کہا ؎

برزنخدان تو خالِ سیہی افتاد است ‌ ‌ ‌ ‌ ہمچو ویلیست کہ بالای چہی افتاد است

گھر پہنچ کر یہ مطلع برادر بزرگوار کو سنایا وہ بہت خوش ہوئے۔ اس ہونہار بچے کو چھاتی سے لگایا پیشانی پر بوسہ دیا اور اس روز سے ان کی اصلاح کی طرف زیادہ توجہ دینے لگے۔

گیارہ سال کی عمر میں کرانہ میں ایک حسین وجمیل رسن باز لڑکی کو دیکھ کر یہ رباعی کہی۔

آن دلبر بوالعجب کہ ماہ زیباست ‌ ‌ ‌ ‌ بالائی علم چو گل بشاخ رعناست
نی نی غلطم کہ آفتاب محشر ‌ ‌ ‌ ‌ یک نیزہ برآمدہ قیامت برپاست

اس رباعی سے تمام میان دواب میں ایک غلغلہ بپا ہو گیا۔ اس سرزمین کے ارباب ذوق قاضی میر محمد رہائی وغیرہ سرخوش کے والدین کی خدمت میں آئے اور کہا کہ یہ بچہ کچھ دنوں میں آفتاب کی طرح

بد مذاقی اس بے توجہی کے دو بڑے سبب ہیں،

ہندوستان کے فارسی مصنفین کے کارناموں کو منظرِ عام پر لانا ہم ہندوستانیوں کا اپنا فرض ہے۔ خدا کا شکر ہے کہ ہمارے ملک میں علمی اور ادبی بیداری روز افزوں ہے۔ اور اس اہم فرض کی ادائیگی میں حصہ لینے والوں کی تعداد بڑھ رہی ہے۔

مسٹر صادق علی دلاوری نے تذکرہ کلمات الشعراء کو شائع کر کے ایک بڑی علمی خدمت انجام دی ہے جس پر وہ ہمارے شکریہ کے مستحق ہیں۔ یہ تذکرہ ہندوستان میں ہمیشہ بہت مقبول رہا اور یہی وجہ ہے کہ اس کے نسخے ہر کتب خانے میں موجود ہیں۔ ایسی مقبول اور مفید کتاب کو شائع کرنا ازبس ضروری اور مستحسن تھا۔ مطبوعہ متن پنجاب یونیورسٹی لائبریری کے پانچ قلمی نسخوں پر مبنی ہے۔ اگر موجودہ حالاتِ جنگ مانع نہ ہوتے تو بعض اور لائبریریوں کے نسخوں سے بھی ضرور استفادہ کیا جاتا اور شاید اس سے بہتر متن مرتب ہو سکتا۔ لیکن جو کچھ بھی ہو سکا اس کے مفید ہونے میں کوئی شبہ نہیں،

ہمیں جناب شیخ مبارک علی صاحب کا بھی ممنون ہونا چاہیئے کہ انہوں نے انتہائی فراخ حوصلگی سے کام لے کر اس کتاب کو ایسے وقت میں شائع کیا ہے جبکہ موجودہ عالمگیر جنگ کی بدولت کاغذ کی گرانی بلکہ نایابی کتابوں کی اشاعت کو تقریباً ناممکن بنا رہی ہے ÷

محمد اقبال

لاہور۔ ۷ ستمبر ۱۹۴۲ء

کلمات الشعرأ

مشتمل بر ذکر شعرای عصر جہانگیر تا عہدِ عالمگیر

تالیف

محمد افضل سرخوش

بتصحیح

صادق علی دلاوری ایم۔اے ایلفریڈ پٹیالہ ریسرچ سکالر پنجاب یونیورسٹی لاہور

جسے

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری گیٹ لاہور

نے

عالمگیر پریس تحصیل بازار لاہور میں باہتمام

حافظ محمد عالم پرنٹر چھپوایا

تذکرہ سرخوش

داوری